اطلاع

اس مطبع میں [illegible] کی کتب [illegible] فہرست مطول سے [illegible]
[illegible] حال میں [illegible]
[illegible] زبان فارسی کی [illegible] درج کرتے ہیں —

کتب تاریخ زبان اردو

تاریخ اودھ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب بہادر —
[illegible] ہند [illegible]
[illegible] —
[illegible]

تاریخ چین — جس میں [illegible] صاحب مرحوم کی تصنیف سے حالات ملک چین کے مندرج ہیں —

تذکرۃ الخالدین [illegible] تھا درج ہے —

مجالسات روزگار — تصنیف جناب [illegible] صاحب بہادر [illegible] مقامات [illegible] درج ہے —

[illegible] — جس میں احوال تمامی راجگان ہنود [illegible] سلطنت [illegible] احوال سلطنت بادشاہان اسلام [illegible] تا عہد امجد علی شاہ —

تاریخ [illegible] وعلمائے [illegible] ہندوستان [illegible] ہندوستان [illegible] جلد —

جلد اول — جس میں [illegible] وعلمائے [illegible] بنگالہ [illegible] —

جلد دوم — جس میں [illegible] وعلمائے [illegible] شمالی و مغربی [illegible]

[illegible] اور دو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بعد [illegible] فارس [illegible] عرب [illegible]

تاریخ [illegible] — یہ مشہور تاریخ مولفہ [illegible] صاحب [illegible] آدم سے تا [illegible] مختصر [illegible] ہوا ہے —

تاریخ [illegible] مشہور [illegible] مولوی [illegible] حسین صاحب [illegible] نے فرمایا —

سفرنامہ — جناب [illegible] صاحب بہادر [illegible] کے [illegible] حالات [illegible] گئے —

قصص الانبیاء اردو — مولفہ محمد طاہر در حالات انبیاء —

قصص الانبیاء اردو — مطبوعہ [illegible] —

عجائب القصص اردو — [illegible] انبیاء [illegible]

مجموعهٔ صنائع رنگین و مکان فضل و خلاق زمین و زمان

رنگین گلدستهٔ تذکرهٔ شعرای ایران نغمات دلپسند و عطر ... انتخاب جامع ... اهل علم



چمنستان شعرا



از تحریر ... قدرشناس علم و فن ... سعید ...

در مطبع نامی منشی نولکشور بزیور طبع رنگین ... یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد نگارنگ آرایش چمنستان حمد و ستایش حق تعالی شانه و عز برهانه کمترین انام فقیر اشهد [illegible]
متخلص به [illegible] بیان می نگارد که این نسخه ایست مشتمل بر چهار چمن و هشت گلدسته که در سال یکهزار
و یکصد و پنجاه و نهم هجری قلم آشفته رقم بتحریرش پرداخته و بنابر بعض احوال و نکات رنگینی که در آن
مرقوم است بچمنستان موسومش ساخته چمن اول مشتمل است بدو گلدسته اولین متضمن بعض
نقلهای شیرین و شورانگیز دومی محتوی بچند نقل هزل آمیز چمن دوم متضمن است بدو گلدسته
اولین مشتمل بر بعض احوال سماوی و قوس قزح دومی محتوی بحقیقت بعض درخت و نوعی از آنها که چمن
سوم مشتمل است بدو گلدسته اولین مشتمل بفواید چند دومی مشتمل بر نکات و حکمت و اندرز چمن
چهارم مشتمل است بدو گلدسته اولین مشتمل بر حکایات بعض مردم دومی محتوی است بلطایفی
[illegible] از حروف گذشته از آنجا که بسی چند در تحریر این اوراق سعی
[illegible] خود بدست از خدمت سخن سنجان صاحب کمال و بیدار
[illegible] چشم داشت آنست که چون اگر توجهی بسیرش نمایند هر جا خطائی بنظر رسد

باصلاح بکوشند و اگر این معنی بنا بر مانعی نتواند صورت بست در مقام گرفت گیر بیاید چشم از آن
بپوشند که هیچ عیبی چون عیب بینی نیست

چمن اول که شعرست بدو گلدسته و این گلدسته ایست اولین متضمن بعضی نقل های غریب و رنگین

نقل در ایام بهاری یکی از سلاطین صفویه که آن وقت فرمانروای ایران برنگ لاله زیر نگین داشت
شبی در سر ایوان عالی به ترتیب بزم عالم آب و تمهید بساط شراب توجه گماشت میرزا محمد علی صائب
و میرزا طاهر وحید الزمانی که هر دو در نگین بیانی گوی سبقت از زمره پردازان چمن می ربودند نیز در آن
محفل طرب حاضر بودند چون دور پیاله بتواتر رسید و دماغها از نشاء می ارغوانی گل گل شگفته گردید
میرزا صائب که سر رشته اختیارش از دست رفته بود در حالت پیاله گرفتن دستی دراز کرده گره
از زلف ساقی سیمتن [illegible] که از خاطر آشفته خویش کشود و زلف پسران ساده رو که چماق های
بادام در کف چون مژگان بچشم خوبان صف زده استاده بودند خواستند که چنانچه فصل بهار دیوانه را چوب
گل میرزا را [illegible] ادب کنند شد و [illegible] آزارش نکنند [illegible]
زنده و خود بیدماغ شده از انجمن برخاست و در زنان حرم سرا خرامید دگر بیان گروهی که در بر داشت
برآورده بر میرزا که به آنجا تکیه زده غلطیده بود پوشانید مجموعه میرزا [illegible] کشیده بجانب
سلطنت متوجه گردید میرزا از آن [illegible] انفعال [illegible] زمانی [illegible] ندیدن شاه [illegible] رنجه
نموده در تکیه درویشانه که از هزار مملکت شاهانه به استغنا [illegible] کشیده
پادشاه وقت خویش بود روزی نواب وحید الزمانی برای ملاقات به تکیه اش خرامید و چون صحبت
در گرفت تذکیری سر حرف آن شب را گردید نواب وحید الزمانی گفت که از همچو شما بلند فطرتی وقوع
آنگونه حرکتی که در بزم همایون اتفاق افتاد اصلا مناسب حال نبود و خیلی بر مزاج اشرف گرانی
نمود میرزا در جواب گفت میدانید که شراب خانه خراب مزیل عقل و شعور و موجد هزار رنگ شر
و شورست نواب وحید الزمانی گفت که آخر با هم پیاله میزنیم و مست میشویم چرا اینهمه از خود نمیرویم

میرزا گفت حرف من خود این است که شراب بازاله جوهر عقل می‌پردازد پس شما را که در اصل
عقل نباشد پس چگونه آن را ازایل سازد **نقل** خواجه نظام الملک طوسی که عقلای روزگار
بخدمتش زانوی ادب می‌زدند وزیر ملک شاه سلجوقی پدر سلطان سنجر مشهور بود در مهام سلطنت
را بعنوانیکه پسندیدهٔ ارباب فطرت باشد سرانجام می‌نمود و بعد از [illegible] تدبیرها
تقدیر بوقلمونیهای چرخ اخیر از وزارت معزول گردید و پای حساب آمد و آنکه دوکان
استقلال بر قالیچه وزارت تکیه میزد کارش به سبب زنجیر کشیده رسید که [illegible] چون
راهی بجواب نداشته است خواجه در اداییش تعللی می‌نمود پادشاه روزی بوزیر منصوب
گفت فکری باید اندیشید که کار حسابش به تعذیر و سیاست نکشد [illegible]
گردیده و نیز بهر حق وصول [illegible] و دیگر حالی از تعلیمه [illegible] و گفت به از این تدبیری در باده
برین تعزیری نیست که شخص احمقی بی‌عقل مطلق را جلیس و انیس خواجه باید ساخت زیرا که
چون خواجه در نهایت فراست و کیاست است و برای خداوندان شعور صحبت بیخردان از عقل
معذور و بالیست عظیم از مصاحبتش خواجه زندگی را بر خود ناگوار دانسته فوراً [illegible] زر
خواهد پرداخت ازانجا که در واقع این تدبیر برای خواجه صرفه تعزیری بوده است در پیشگاه خلافت
بدرجه استحسان رسید و حسب الحکم اولی الامر یا بای از عقل بی‌بهره در بلاهت و بیخردی شهره
مردکی بی‌نام و ننگی گیدی خر غولانگی با خواجه در فراست سر النظیر دریک زندانخانه همراه گردید
اول وهله که بزندان رفت گفت السلام علیکم یا خواجه از مدتی مشتاق بوده ام سعی بسیار روکه
کار رسیده تا دولت دیدار حاصل نموده ام بعد ازین پرسید که اسم شریف چیست خواجه
در اندیشه درازی رفت که در صورت عدم تعارف اظهار اشتیاق و گرمجوشی با چه [illegible]
ای یاران این طرفه دیوانه ایست کجائی و کیست خواجه چون دید که آن عزیز باصرار تمام [illegible]
نام من گرفتار کشمکش تعذیر است گفت که نظام الملک نام فقیر است گفت که ملک غلام ایست
که خوردترین نوع خود بود و چرا نظام الباقلا اسم شریف نباشد که باقلا از اکثر نوع غله گوی الامتیاز ربوده

خواجه گفت واویلا باطرفه شخصی سروکار افتاده است اگر امروز نیم جانی بسلامت ازین مهلکه می برم
دیگر عمر از خضر علیه السلام هم زیاده است بعد ازان که خواجه نفیر اهم آوردن پریشانیها هیچ اساس [illegible]
گزارش کرد که تا اسم شریف [illegible] نپرسیده ام با پرسید گفت اگرچه پیش ازین نام من موسی
ضعیف منصور بن [illegible] بود ولیکن فقیر الرطل والبوق بن الشیم والیانزده نام خود مقرر نموده
و این وجهی دارد چه من سنگینی را از جهت تخفیف بجای آن رطل مقرر گردیده و چون صور
گرنائی است که هنگام قیامت اسرافیل آنرا خواهد دمید و از آوازش زمین و زمان از هم متلاشی
خواهد گردید بجای آن بوق بخاطر رسیده و از انجا که [illegible] طول و درازی میباشد عوض آن
بر شیم اختصار رفت [illegible] خواجه گفت که حالا از زندگی قطع توقع باید نمود لیکن
افسوس اینست که بدست [illegible] بود باز گفت که صاحب شعری هم میگوید خواجه
گفت که با این فن توجه [illegible] که فلک مرا بانواع مصیبت
کی یکی ازان اتفاق صحبت [illegible] مبتلا نموده گفت ناگاه گاهی فکری می نمایم باری
از طبعزاد های شعری بخوانیم [illegible] دل سامعین [illegible] خواجه گفت عنایت باید نمود
یعنی عاشق [illegible] که چون لاله [illegible] سیاه کرده مبارک است [illegible] باید فرمود گفت مصرع
برآمد آفتاب از کوه چون طاس [illegible] قل اعوذ برب الناس ملک الناس اله الناس من
شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة نظام الملک گفت ای یار
عزیز بخواندن والناس حرف آخر سوره [illegible] گفت شعوری داری مصرع نسبت پیش مصرع
طول [illegible] باین قسم حرف ناسنجیده زبان [illegible] خواجه فریاد برآورد که ایها الناس غافل
[illegible] ظالم [illegible] دشمن بیچاره رسید که [illegible] برانگیخت [illegible]
[illegible] باید گرفت و دست ظالم [illegible] کوتاه باید کرد و مشت استخوانم
[illegible] بیچاره [illegible] وقت [illegible] رسید و خواجه مظلوم
هنوز نفسی چند از حیاتش باقی بود ازان [illegible] گردید مصرع [illegible] ناجنس غذا بیست [illegible]

نقل درکتابی دیده شد که بزرگی میگفت مرا از مردن اندیشه نیست چراکه این ره سافری است
پیمودنی وراهی است قطع نمودنی حسرتی که دارم این است که بعد از من یاران صاحب طبع نغز
خواهند آراست و باهم بتقریب نکات شیرین واشعار رنگین گل تماشا خواهند نمود و من در میان
نخواهم بود **نقل** در دائرهٔ میرزائی پا گذاشته جوانی احمقی بخری یعنی بیچارهٔ بصورت بهائی
دو چار شخصی شد پرسید که میرزا نامت چیست گفت بنده میرزا پرستی نام من شان و نزولی
یعنی روزی چپکن کمخاب اسلیمی خفتی در بر و خنجر زاری و هندی شمشیر آبدار زر از بر میان
در کمر نیزهٔ خطی در دست و کمان بر دوش و سپر آفتابی بر پشت و ترکش جلکاری در پهلو
با این کبر و پندار بر اسپ عربی سوار چمان چمان خرامان خرامان بتماشا گاه دزدی عاشق دست بر
چلیپاسه سرو شکلی سپاهی شوریشتی بیعقلی سر راهم گرفته گفت ای میرزا آهسته خرام که ترش دارم
عنان کشیدم و پرسیدم چه میگوئی بگو گفت این شمشیر هندی را بمن ده چون این نغمه خارج از آهنگ
در پردهٔ گوشم رسید رنگ رویم سرخ گردید یعنی تنم از غیرت چون شاخ گل بجوش آمد هر
سر مویم مانند بلبل در خروش باز بخود اندیشیدم که اگر نمیدهم عاید بجنگ میشود از کمر واکرده بخشیدم
بعد از آن گفت که ای آقا این خنجر و نیزه بمن عنایت کن همینکه این سخن بر زبانش گذشت
دگر رگ غیرت من متحرک گشت خواستم که دار بنیاد وجودش از نهادش بر آرم باز پیش خود
سنجیدم که اگر درین باب مضایقه میکنم معامله منجر بفساد میشود حواله اش ساختم پس از آن گفت
که ای میرزا صاحب چپکن و ترکش و کمان و اسپ مرا لطف کن چون این کلمه بگوشم خورد
یکی بنشانهٔ شعور از هوش برده تیری از ترکش بر آوردم و در زه کمان گذاشتم و بسویش انداختم
بغلط رفت تیر دیگر بچستی و چالاکی هرچه تمامتر بر آوردم و جانبش انداختم آنهم بغلط رفت
تیر دیگر تا آنکه تمام ترکش خالی گردید هیچ یکی از این ده غلط کرده بجائی نرسید یک تیر
بی پر و پیکانی که از تمامی که روز جنگ بکار آید سوفار شکسته را بحیله کمان مضبوط کرده طرفش انداختم
آنهم بغلط رفت ناچار چپکن تنه دار و ترکش و کمان طلاکار و اسپ برق رفتار تحویلش نمودم

وخود ازانجا چمان چمان وسیر کوچه باغهای شهر کنان جانب خانه توجه فرمودم محاذی دهلیز خانه
سگی نشسته بود مرا دیده عف کرد من دربرابرش ده عف کردم مادرم که خدا ایشان غریق
رحمت کناد گفت ای جان مادر پدرت آقا غضنفر بیگ وازموش ودیعت حیات سپرده بود
تو برابر یک عف سگ ده عف میکنی چرا بر جوانی خودت رحم نمی آید گفتم که رستم وقت
واشجع روزگاری وبهانه طلب برای کارزار لیکن این همه نمی باید چون از مادر این حرف
شنیدم همان رگ ناری من باز بحرکت آمد چرخه در صحن خانه افتاده بود یا علی گفتم واز جا
برداشتم وگرد سر گردانیدم وبقوتی بر زمینش زدم که لخت لخت گشت ازان باز
در معرکه آرایان هنگامه پرداز نامم مشهور به میرزا محمود چرخ انداز است نقل گویند که
شاه عباس ماضی شانی تکلو را بجلدوی شعری که در منقبت هست و آخر این احوال نظم آمده
بزر کشیده وآن زر بدو بخشیده بود چنانچه بعضی بتفصیل در کتب سیر مرقوم است ؎ اگر
دشمن کش ساغر وگر دوست ٭ بطاق ابروی مردانه اوست ٭ نقل گویند طالبعلمی
بود بیطالع هرگاه میرفت که رخت خود بشوید ابر ببشد باران می بارید روزی بدکان بقالی
رفت که صابون بخرد درمی به بقال داده گفت آنرا بده بقال نفهمید گفت روغن میخواهی یا
برنج یا آرد هرچه را بقال نام میبرد میگفت نه آخر بقال گفت صابون میخواهی گفت آهسته
که آسمان نداند نقل در اقلیمی از اقالیم رسم بود که فرمان روای آنجا هر کرا وزیر میکرد بعد
سالی حکم می نمود که دستش را ببرند وجانب آسمان بپرتابند ودر دست هر که آن دست
بیفتد او صاحب اختیار مهمات وزارت باشد چون بعد سپری شدن مدت معهوده
وزیر را بمکان معهود می بردند جلاد دستش را بریده بسوی آسمان می پرانید [illegible] افتد هرکی را ازمردم
بمنتهای شاهی همین اراده بود که آن دست بریده در دست [illegible] ند وزارت بیابد گویند بعد
سالی با او نیز همین معاملت بمیان آمد طرفه این است که سالی [illegible] که دستش بریده
بودند وقت افتادن دست بریده خود را بدست [illegible] گرفت [illegible] تا [illegible] چند [illegible] بوده خوشا

حال کسی که ترک آن نموده **نقل** سعدالله خان که در اوائل حال در پایان [illegible] های لاهور
بسر می برد چون جوهر قابل و صاحب فطرت کامل بود [illegible] شاه جهان [illegible] به پایه وزارت
هندوستان رسید از انجا که میان غازی و شاه بلند اقبال دارا شکوه عداوتی بود [illegible] ایشان
بعرض بادشاه رسانیدند که سعدالله خان بنا بر کم دماغی و کثرت کار کاغذها نافهمیده دستخط می کند
و باین سبب زرهای بادشاهی تلف می گردد بادشاه فرمودند که سعدالله خان [illegible] نیست
که کاغذها سرسری بدستخط رساند آنچه بدیگران بعد تامل [illegible] ظاهر نگشته باید او [illegible]
دریافت می نماید اگر باور ندارید امتحان کنید شاه بلند اقبال بوکیل خود گفتند که [illegible]
وضعی ساخته و آن را با کاغذهای موافق [illegible] بدستخط جمدة الملک نماید
وکیل برات وضعی بنام میکائیل و اسرافیل فرشتگان [illegible] تنخواه [illegible] کرده
با کاغذهای دیگر که حسابی بود مخلوط نموده رجوع بدستخط کرد چون بنظر سعدالله خان افتاد
بران دستخط نمود که [illegible] بالا تنخواه نمایند وکیل [illegible] کرده مسرور و شادان بخدمت شاه
بلند اقبال رسید و گذارش کرد که بدستخط رسانیده آورده ام لطف درین است که بادشاهزاده
هم [illegible] رسیده همان قسم کاغذ مذکور را پیش [illegible] داشتند و هرگاه بحضور آمدند [illegible] بادشاه
گذرانیده بعرض رسانیدند [illegible] سعدالله خان [illegible] نافهمیده دستخط می کند [illegible]
این برات حاضر است [illegible] بادشاه مطالعه [illegible] فرمودند [illegible] جمدة الملک
چه دستخط نموده [illegible] برات [illegible] تنخواه کرده است چون بادشاهزاده مطالعه نمود دیگر هیچگاه
زبان بشکایت سعدالله خان نکشود **نقل** شاهجهان بادشاه اوقات شبانه [illegible] خود
مقسوم داشته بودند تمام روز و شب چهار گهری [illegible] باستماع نغمه [illegible]
و ترانه سنجان فن موسیقی سرآمد روزگار [illegible]
باستماع نغمه توجه داشتند [illegible] چهار گهری [illegible]
بود بعرض رسانید که معتاد سپهری شده بادشاه [illegible] بعرض [illegible]

زیاده بر معتاد گذشت بادشاه چنانچه کاملا که در حضور بود حواله خواجه سرای محلی نموده فرمودند که بسعد الله خان
برسانند چون محلی موجب حکم بعمل آورده حاضر شد بادشاه پرسیدند بان بگو که جمدة الملک چه میکرد
عرض نمود که در حمام خانه نشسته بود و بهر دو طرف فرش کاغذ چیده بودند بجواب عرایض دستخط
مینمودند و چون بنابر روشنی شمع عرق کرده بود و هم پروانها هجوم داشت دو خدمتگار
بپرستش حاضر بودند که یکی عرق از جبین پاک میکرد و دیگری پروانها از جیب و گریبان
برمیداشت و جمدة الملک نوعی متوجه بدستخط کاغذها بود که از اینها هیچ خبر نداشت چون
محلی حرف تمام کرد بادشاه رو بخواجه سرای یادداشت کرده فرمودند که ما بار خود را گردن
هیچکسی نگذاشته ایم [illegible] بادشاه بر معتاد هیچ یک گهری در این اگر دیدیم اشتغال [illegible]
[illegible] ارباب نشاط را خدمت نموده متوجه مهمات ملکی و مالی شدند بلی
بار عالمی بردوش گرفتن آسان نیست نقل چون شاه طهماسپ صفوی فرمانروای
ایران خان احمد والی گیلان را دستگیر نموده در قلعه قهقهه محبوس ساخت از آنجا که خان احمد
روزگار به تنعم و کامرانی گذرانیده بود تاب جفای قلعه نیاورده این رباعی بخدمت شاه
نوشته فرستاد رباعی از گردش چرخ واژگون می گریم وز جور زمانه بین که چون می گریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز در قهقهه و لیک خون می گریم بادشاه [illegible] شفقت
بحالش فرموده او را از قلعه مذکور برآورده در قلعه اصطخر شیراز که منازل وسیعه
و مرغوب داشت فرستادند که با چند خدمتگار در آنجا بوده باشد و اطعمه و اشربه و ملبوس
و خورجات از سرکار خاصه مقرر کردند نقل در سال یکهزار و دهم هجری شاه عباس ماضی
از صفاهان پیاده با احرام زیارت روضه مقدس مطهر امام الجن والانس که در مشهد علی
[illegible] ست و بادا ارکان دولت تکلیف پیاده روی نکرد اینها بنوبت کشک در رکاب
مرافقت اختیار کرده هرگاه از پیاده روی بستوه می آمدند سوار می شدند و این چهار کس
که ثابت ست از محمد زمان سلطان ترکمان و میرزا هدایت الله و مهتر سلیمان رکابدار باشی

ومولانا جلال الدین منجم از رکاب جدا نشدند و آن سه کس طنابی بدست گرفته یکهزار و دو و بیست ذرع
را یک فرسخ شرعی منظور داشته راه می پیمودند و مولانا جلال الدین منجم حساب نگاه میداشت
و شاه هر گاه کوفتی میکشیدند گونه وقفه کرده باز بقطع مسافت متوجه می شدند بدین نمط در
عرصه چهل و یکروز اینهمه راه طی نموده داخل مشهد مقدس شدند و هم از گرد راه
سعادت زیارت حاصل نمودند حسن علی صفاهانی تاریخ اینمعنی چنین یافته قطعه
آمد معوق از حق شاه جهان که سازد * چون چار رکن گیتی ملک هری مسخر * از مطلع دل او مهر
طواف سر زد * طوف امام ضامن کز گفته پیمبر * هفتاد حج اکبر آمد یکے طوافش *
این نکته صحیح ست نزدیک نکته پرور * صدقش رفیق و توفیق همراه همسفر بخت * بر ره
پیاده پویان زان آنکه بر فلک خور * تاریخ این سفر خواست از شاه طبع گستاخ * گفتا پیاده
کردم هفتاد حج اکبر * نقل گویند یکی از بزرگان ندیمی داشت شبی مست شده بندیم گفت
یک یک از اهل محفل را تشبیهی بیان کن ندیم بموجب فرموده عمل نمود چون نوبت بصاحب رسید
خاموش شد آن بزرگ گفت مرا نیز تشبیه کن ندیم گفت شما صاحب اید و با صاحبان بی ادبی
کردن مناسب نیست آن بزرگ درینباب ایقدر مبالغه کرد که ندیم ناچار شده گفت شما
بوزینه می مانید آن بزرگ ازین تشبیه آزرده شده در مقام انتقام درآمده بخفی با اهل محفل
گفت که با ندیم خشونت کنند و باین بهانه او را شلاق محکمی زنند چون اهل بزم درآویختند
و هنگامه زد و خورد گرم شد ندیم رو بصاحب کرده گفت مردک بنواز که جنگ درگرفت
نقل از معتمد الملک حکیم علوی خان منقولست که شخصی از من ترکیب خوردن تربز پرسید
گفتم که تربزی شهیدی که تمامه سرخ باشد بقدر ما بیارند لیکن در ایام تابستان وسر شام
مغزش را فشار داده شیره که برآید آن را از پارچه گذرانده و قدری ریزه مغز مثل فالوده نازک
تراشیده و نبات و بیدمشک دران داخل کرده در پیاله زمرد که آن عبارت ست از کاسه چینی
سبز بریزند و سر پوش تنگی بر روی لبش گرفته در شبنم بگذارند و نرمی باید که تا نصف شب پیاله سبزی چون

از خواب برخیزی در آن حالت خمار بگو تا پارچه های یخ در آن کاسه زمردین ریخته
بیاورند جلوه دهند هرگاه بموجب فرموده ات بعمل آرند از دو پشیمه حسرت نگاهی
سوی شکن و بفرما تا بردارند **نقل** گویند میرزا صائب علیه الرحمة در تربت خودش
بمقامیست که هنگام بهار در هجوم شگوفه پنهان می باشد شاعری این بیت بقلم جلی بر سر
تربت نوشته **شعر** ای صبا آهسته پا بر برگ های غنچه نه * پاسبانند گل ما صائبا خوابیده است
نقل گویند وفات مولانا عمر خیام به نیشاپور بود در سنه سبع عشر و خمسمائه او در حکمت
یگانه و عالم زمانه بود خواجه نظامی عروضی سمرقندی که یکی از شاگردانش بوده حکایت میکند
که روزی در بلخ با مولانا عمر خیام اتفاق صحبت افتاد در اثنای سخن گفت که تربتم در موضعی
خواهد بود که در ایام بهار باد شمال بران زنگار رنگ گل بیفشاند مرا ازین سخن تعجب آمد لیک
دانستم که او دروغ نگوید تا بعد ازان بچند گاه به نیشاپور گذرم افتاد دیدم که مزارش در کنار
دیوار باغ بود و درختان میوه دار سر از دیوار باغ برکشیده چندان شگوفه ریخته که قبر او در انبار
نمی بود و او را رباعی بسیار هست آمیخته بحکمت چنانچه مشهور هست **نقل** مسموع شده
که در کشمیر طالب کلیم و محمد قلی سلیم قریب هم گور در موضعی هست که در فصل بهار خندان گل بر سر آن
میریزد که محسوس نمی شود **نقل** در عهد عالمگیر بادشاه چون خانجهان بهادر از صوبه داری اله آباد
تغیر شده طلب حضور گردید شاه جهان آباد رسید در رمنه های بادشاهی بدون حکم بصید افگنی
و نخچیر اندازی پرداخت و از حرکت مدعالیش اثبات اراده بغی و خروج بود هرگاه این معنی از روی
وقائع سوانح بعرض اقدس رسید همانوقت منشور لامع النور بخط خاص باین مضمون بنام
خانجهان بهادر صدور یافت که چون بعرض اشرف که در رمنه های نواح دار الخلافه شیر پلنگ
وغیره جانوران بهم رسیده باعث ایذای مترددین میشوند و ما بدولت به تسخیر دکن توجه داریم باید
آن فدوی خاص بکار آن بپردازد هرگاه یرلیغ معلی به خانجهان بهادر رسید گفت قربان فطرت
خلیفه دین دولت بروم چه من خواسته بودم که تردد نوکری از میان برخیزد لیکن میسر نشد زیرا که

حضرت پیغمبر آقائی برنداشتند **نقل** یکی از ملوک سیستان در شکارگاه مردی را دید برالاغی سوار
می آید پرسید کیستی و کجا میروی گفت شاعرم در مدح ملک قصیده گفته ام میروم که برو بخوانم
و صله بستانم ملک گفت صله قصیده از چه قدر توقع داری گفت هزار دینار گفت اگر اینقدر ندهد
گفت پانصد دینار گفت اگر اینقدر نیز ندهد گفت دویست دینار گفت اگر این قدر [illegible]
کند گفت صد دینار [illegible] گفت اگر این قدر نیز ندهد گفت چهار دست و پای این خر که سوارم در کس
زنش نهم و نومید برگردم ملک بخندید و بمقام خود بازگشت شاعر فردا پیش [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] ملک رسانید ملک گفت صله [illegible] از ما چه توقع داری [illegible]
گفت اگر ندهیم گفت پانصد دینار [illegible] گفت اگر ندهیم [illegible] خر که سوار [illegible]
و خلعت بخشید **نقل** ملا طاهر [illegible] یکی از غلامان شاه عباس ماضی [illegible]
چون این معنی بعرض شاه رسید او را طلبداشته آتشکش سرخ از آتش [illegible]
بر لب و دهنش گذاشتند و فرمودند که چون هوای [illegible] داشته [illegible]
من اعد [illegible] یکی از مقربان از سر تقصیرش درگذشتند و گویند او در آن وقت این مطلع [illegible]
[illegible] گفته بود **شعر** آنکه دائم [illegible] می آمد از دور
تماشا [illegible] **نقل** فرمانروای بلخ روزی ظرف چینی [illegible] که حاضر بودند
آنها چینه [illegible] فرمود که بخانه هر یک برسانند ملا مفید بلخی [illegible] صحبت
حاضر بود لیکن [illegible] بچشم حقارت [illegible] ظرف چینی [illegible] ملا قطعه [illegible]
این احوال بنظم آمده گفته [illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] چینی [illegible] طبق داد [illegible] کاسه لیس [illegible]
هم کاسه هست [illegible] واضح باد که معنی [illegible] کاسه [illegible] این است که [illegible]
[illegible] قاعده [illegible] توران [illegible] است **نقل** محققه
پیش سلطان محمود سبکتگین آمده ظاهر کرد که هر شب خواهرزاده سلطان بخانه داد خواه می آید

داد خواه را العنف واشتلم بدر کرده بازن انیکس بساط نشاط می آراید سلطان گفت که
حالا هرگاه بیاید خبر کن واگر نتوانی تا من رسید منزه بجنبان اتفاقاً
سه روز آن ستمگر بخانه اش نیامد وچون روز چهارم در عمل نصف شب مانند بلای ناگهان وارد
گردیده صاحبخانه را العادت معهود بدر کرد او بپایه گاه خلافت رسیده منزه زنجیر را بحرکت آورد
سلطان همانوقت شمشیری حمائل ساخته وسر و روی را در شالی پوشیده از خوابگاه بیرون آمد
وهمراه داد خواه شد وبخانهٔ او رسیده آن آشفته بخت وزنش را مست طافح باهمدیگر پیچیده و
در لحافی مانند بادام دو مغز خوابیده یافت صاحب خانه را گفت زود شمع خاموش کن بعد از ان
بانگ برآورد از خواب غفلت بیدار شو که هنگام مکافات عمل رسیده است ستمگر از بستر
برخاسته با سلطان در آویخت وتا زمانی دراز باهمدیگر تلاشها شد آخر سلطان براو غالب
گردیده وبر زمینش زده بخنجر آبدار جگرگاهش بدرید پس بعید رو بصاحبخانه کرد وگفت
بداد خود رسیدی گفت بلی بعنایت سلطان عادل داد خود یافتم گفت جام آبی بیار که بخورم
چون صاحبخانه بگفتهٔ سلطان عمل کرد سلطان آهنگ مراجعت نمود صاحبخانه التماس کرد
دست از دامن سلطان برندارم تا سبب خاموش کردن شمع وآشامیدن آب بیان نفرمائی
وزبان درفشان باظهار این اسرار نکشائی گفت ای عزیز برای خاموش کردن شمع از ان گفتم
که مبادا شفقت قرابت غالب بر عدالت شود وجهت آشامیدن آب همینست که از انوقت
که از تو این ماجرا شنیدم با خدا عهد کرده بودم که تا ترا بداد نرسانم آب وطعام بر من حرام است
چون سه روز است که چیزی نخورده بودم ضعف بر طبیعت غالب بود لهذا قدری آب طلبیده
آشامیده وخدا را شکر گفتم که رفع این ماجرا بدیوان قیامت نیفتاد وهم درین عالم بسعی عقده
انکارت بکشاد **نقل** شخصی خلیفه دوم را رضی الله تعالی عنه بعد از مدتی مستداز
رحلت ایشان بخواب دید که عرق از جبهه پاک میکردند بآئینی که کسی بعد سعی وتردد پاک کند
پرسید که یا امیر المومنین سبب چیست فرمود هیچ مپرس بنا بر اینکه در خلافتم از جائی خشت

پل دریائی برکنده شده بود و من ازان تغافل ماندم تا وقتی که آن موجب الم پای یکی از جا پا بدا
شده در معرض بازخواست بوده هیچ جواب نداشتم آخر حق تعالی شانه کار یکرم شده بود
و بخشید و محض بفضل او رهائی حاصل گردید ازینجاست که مولوی جامی قدس الله سره انشا
میفرماید شعر پای بیشی شکسته در بغداد * مر عمر را جواب باید داد * [illegible]
پادشاهی از سر پل دریائی میگذشت پیره زنی داد خواه که سر راه گرفته بود دست بدامنش
زده گفت داد مرا برسر این پل میدهی یا بر سر آن پل پادشاه گفت مرا طاقت آن پل نیست
هر چه مطلب داری بگو و از سر اسپ فرود آمده همانجا بنشست و تا آن پیره زن را داد نداد از
آنجا برنخاست **نقل** شخصی پیش طبیبی رفت و از عدم اشتها شکایت کرد طبیب
چون نبض دید خیلی امتلا یافت پرسید که امروز چه خورده گفت که گویا هیچ نخورده ام
و چگونه خورم که از بوی طعام طبیعت نفرت میکند طبیب گفت که نسخه خود مفصلا معلوم
[illegible] گفت اگر اشتها [illegible] نداشتم لیکن مبادا اینکه تا صفرا حرکت [illegible]
[illegible] طبیب گفت بیان کن گفت پنج سیر کچهی پلاو و کهر و غن و دو سیر پیازه و [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] ظریف بود گفت کتاب [illegible] نسخه [illegible]
[illegible] زده از دست بگذاشت و گفت [illegible]
[illegible] اشتها [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] غالب [illegible] گفت بیان [illegible] گفت [illegible]
خود بیرون [illegible] گفت و استخوانهای ترا در سایه خشک ساز [illegible]
بکار ببر المبالغه [illegible] اشتهایت پیدا شود **نقل** شخصی بعلاقه نوکری [illegible]
وطنش در شاهجهان آباد اقامت داشت از اتفاقات آن شخص کنیزی [illegible] خود
در خدمت داشت این خبر چون بوطنش رسید با آنکه استعداد و حالت سفر نداشت [illegible]
حویلی بدست آورده و سامان سفر مهیا کرده روانه دکن شد و یک استر [illegible] خرید [illegible]

نگاهداشت به نیت اینکه بمجرد داخل شدن خیمه شوهر بینی کنیز را خواهم برید و من بعد از آن مجهول
بجوهر که عبارتست از شوهر خواهم فهمید و بمقتضای عقل ناقص الحمقی را قرین دوربینی را
پنداشت چه اگر مداهنه بکار می رود امروز کنیزی خریده هم بستر ساخته فردا است که بنای کتخدائی
نهاده گذاشت باری شداید و تعائب سفر کشید و چون داخل اردوی پادشاهی گردید اخیمه
[illegible] طلبید قضا را بهمان نام شوهرش دیگری نیز در اردو بود که بغلط عبورش
بر سر خیمه او افتاد این خانه خراب خانه شوهر تصور نموده بلا تحاشی داخل خیمه زنانه گردید و بی آنکه
با کسی حرفی زند بسرعت هرچه تمامتر خود را بزن صاحبخانه رسانید و آنرا کنیز پنداشته بهمان استره
که با خود داشت الف بینیش را از صفحه رخسار حک ساخت هنگامه بلند شد شوهر زن بینی بر
از اردو گریخت و شوهر زن بینی بریده بر سر وقت زن [illegible] رسیده خونش به تیغ تیز بر خاک
ریخت **نقل** گویند شخصی جهت حاکم خیار نورس آورده بود حاکم او را انعام فرمود آن شخص
رفیقی داشت نهایت ابله با خود اندیشید که اگر من هم چیز نورسی را برای حاکم ببرم انعام می یابم
بازار رفت اتفاقا چقندر بهمان وقت آورده بودند خواست بخرد تا [illegible] گرد این قلیلی که دارم
وفا بخریدش نخواهد کرد دسته پیازی خرید تحفگی پیش حاکم برد حاکم را ناخوش آمد فرمود تا آن
پیازها یک یک بر سرش زنند آنچنان کردند آن مرد پیاز بر سر میخورد و شکر می گفت یکی پرسید
[illegible] چه مقام شکر است گفت شکر میکنم که بجای پیاز چقندر نبود [illegible] بسعی آگاه گردید بعطا
[illegible] ساعت **نقل** گویند [illegible] پائی
[illegible] از اطاعت [illegible] بود
[illegible] وجان [illegible]
[illegible] از آن بوالهوس [illegible] عاشقم
[illegible] **نقل** گویند شخصی [illegible] گشت الغ
[illegible] بفریاد آمد آن مرد گفت [illegible] عجیب خری است

که سخن مرا باور نمیکنی و حرف خر را قبول میکنی **نقل** در موسم بهار یاری چند از خانه قصد
سیر باغی کردند اتفاقاً یکی از آنها که احتیاج بغسل داشت بحمام رفت یاران دیگر را گفت که
انتظار من خواهند کشید که اینک رسیدم چون آن عزیز را دیر شد یاران شخصی را پیش او
بحمام فرستاده پیغام نمود که زود بیا زیرا که آفتاب بلند میشود و وقت سیر از دست میرود چون
آن شخص ادای پیغام کرد آن عزیز در جواب گفت ما غرق انیم و فی من خروج نمی کند
خروج من از حمام ممکن نیست آن شخص پیغام رسانیده پیش یاران آمد پرسیدند
در جواب چه گفته گفت هیچ جواب نداده زیرا که بخواندن قرآن اشتغال داشت
نقل ملائی بر در خانه نشسته بود هیزم فروشی از آن راه گذشت ملا گفت این
حطب رطب را که برین حمار حمل فرموده بچند دراهم شرعی بیع مینمائی هیزم فروش
گفت اگر اراده خرید هیزم داری بخر و اگر ذوق هرزه درآئی داری بمدرسه برو **نقل**
گویند ظریفی هر چند سعی نمود که تحصیل قوتی کند کسی چیزی نداد در این اثنا آواز
نوحه برخاست ظریف گفت این شور چیست گفتند صاحب اینخانه در حالت نزع است
او گفت مرا ببرید تا علاج کنم مردم غنیمت داشته او را بردند ظریف گفت از قسم خوردن
هر چه دارید حاضر کنید تا من سیر شوم و من بعد بعلاج بپردازم همچنان کردند مرد ظریف
طعام بسیاری خورده فارغ شد در این فرصت بیمار ودیعت حیات سپرد مردم بظریف
اعتراض کردند که تو بطعام خوردن مشغول شدی و بمعالجه نپرداختی تا بیمار رحلت کرد
ظریف پرسید که این بیچاره چه بود گفتند گازر گفت اگر دیگری می بود علاج میشد
اما گازر همینکه مرد مرد **نقل** گویند شخصی از مجنون سوال کرد که خلافت حق علی مرتضی علیه السلام
بود یا حق ابابکر گفت حق لیلی بود گویند شخصی شخصی را سرزنش نمود که پدر تو نان در آستین
می خورد گفت چکند از دست پدرت چنین می کند **نقل** گویند روزی میرزا صائب علیه الرحمة
در حجره نشسته توجه بفکر شعر داشتند عزیزی وارد شده مخل وقت گردید صفائی وقت

ایشان یک درت اما میرزا هر چند اراده کرد که برخیزد این خانه آباد بر نخاست یا که هر نفس
با کسی دیگر دکان هرزه درآئی می آراست چون جان میرزا بلب رسید فریاد کرد که کسی هست
ازانجا که خانه خالی بود کسی محبت نکردند بعد ساعتی یار میرزا فریاد کرد که کسی هست این عزیز
گفت چه ایشاد میشود میرزا فرمود که برخیزد دروازه را زنجیر کن اینجا ان قباحت بفهم خوست که دروازه از درون زنجیر کند
میرزا فرمودند جان بابا از برون **حکایت** عبدالغنی قریشی در بغداد و تبرزو لفظ نام پسری قهوچی عاشق
شد چنانچه این رباعی گفته **رباعی** چندم فلکا بنیش زنبور کشی ✤ آتش صفتی راچه
بکافور کشی ✤ آنرا که بذوالفقار باید کشتن ✤ انصاف نباشد که بساطور کشی ✤
صاحب آن پسر بنابر احتیاجی اراده فروختن او کرد عبدالغنی با آنکه بنا داری و قلندر
پیشگی مشهور بود بحکم عشق به خریداری آن یوسف مصر حسن همت گماشت و از نهایت
اضطرار بمیر قاسم نامی تجارت پیشه رقعه متضمن طلب وجه قیمتش که یکصد تومان عراقی
مقرر شده بود نوشت و در ذیل آن اشاره باین معنی نمود که ضامن این وجه کرم ذاتی وجود
جبلی نواب خانخانان عبدالرحیم خان ست چون رقعه بمیر قاسم مذکور رسید و نام نامی خانخانان
را در آن مرقوم دید زر مطلوبه بلاتوقف فرستاد و عبدالغنی آنرا در وجه قیمت داده قهوچی
پسر را خرید نمود میخواست که بهندوستان بیاید که منتقامی اجل بساط حیات آن سوخته
محبت در نوردید چون این ماجرا بسمع نواب خانخانان رسید مبلغ مرقوم را با دیگر تحف و
هدایا پیش میر قاسم فرستاد وجود و کرم خود را از ضامنی رهائی داد شعر عبدالغنی اینست
شعر از دل بزبان من نباید ✤ حرفی که سر زبان نسوزد ✤ **حکایت** در سنه اربع
و تسعین و ثلثمائه سلطان محمود غزنوی بر خلف بن احمد حاکم سیستان لشکر کشیده او را
بدست آورد در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد و هر چند میکندند
زیر زمین می رفتند دوره اش بیشتر میشد و زر خالص بر می آمد تا بجدی رسید که دوره اش
سه گز شد در زمان خلافت مسعود بن سلطان محمود آن معدن از زلزله ناپدید شد **نقل**

گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که روزی صاحبش خربزه بدو بخشید که بغایت تلخ بود
لقمان آنرا بی کلفتی و زحمتی خوش بخورد صاحبش پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی گفت
ای خداوند من از دست تو بسیار چیزهای شیرین خورده ام اگر یکبار این تلخ بخورم چه
می شود نقل رای رایان ناگرمل که از خوبان زمانه و در عالم مروت یگانه هست و پیش
ازین بچند مناصب دیوانی خالصه داشت نقل میکرد که چون در میان پادشاه محمد شاه
غازی و شاه جمجاه نادرشاه بعد از کشته شدن امیر الامرا خان دوران بهادر کار بمصالحه
انجامید و راه آمد و رفت واگردید روزی از لشکر پادشاهی باردوی شاهی رفته بیشتر
که بر میدان کارزار که داد وحشت می داد عبور افتاد تکیه بر تنه خاری زده جوانی را
دیده شد که قبای عریانیش سر تا سر از زخمهای کاری آلوده و نوعی از خود ربودگی داشت
که عقل در حیات و مماتش فرق نمی توانست نمود جلو اسپ کشیدم از خدمتگاران
گفتم که به تفحص احوال بپردازد که زنده یا مرده هست یا نشاء شراب تهور باین رنگ
از خویش برده خدمتگار بسر وقتش رسیده آواز داد که ای جوان چه کسی و از کجائی که درین
ویرانه که از هر خس و خارش بوی خون می آید تنها چه مینمائی گفت از ملازمان نواب امیرالامرا
بهادر هم چون در بزم چوکی پلنگ خواب بعهده ام مقرر بود حالا که خداوند مجازیم
در میدان رزم بخواب رفته پهلو دزدیدن از خدمت قدم وفا تجویز ننمود گفت ای
جوان امیر الامرا بهادر را زخمی از معرکه بخیمه گاه بردند و چون جان بجان آفرین سپردند
بجانش سپردند گفت همچنین خون چکان آهی از جگر بر آورد و زاری کشید و جان بحق
تسلیم کرد گوئی روحش در بدن افسرده گلی بود بر سر شاخی در برگ افشانی منتظر تحریک
صبائی و جانش در قالب شبنمی افتاده بر گل برگ در سبک عنانی چشم براه حرکت
هوائی للمصنفه حقوق صحبت گل بر تو بسیار است ای بلبل ه مبادا از چمن غافل
در ایام خزان باشی نقل عمدة الملک اسدخان در ایامی که عالمگیر پادشاه متوجه

به تسخیر دکن و تنبیهه مرهطه دکنی همگی فتنه و فتن بودند روزی بجای خود گفت که حضرت به
هند پای دگر کار می فرمایند مارا می فرمایند تا ترکیب مارا تماشا کنند این حرف
بحضرت رسیده بود و یکبار بخاطر اقدس خلیده بعد چندی هچو اتفاق افتاد که پادشاه
ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ را که معین پور جمدة الملک و میر بخشی بود برای تنبیهه
غنیم دکنی و تسخیر قلعه از قلاع دکن مامور فرمودند خان مذکور غنیم را زده و از پیش برداشته
خود را پای قلعه رسانید و از چار طرفش محاصره ساخته و برسانیدن مورچال پای دیوار
قلعه پرداخته آثار قلعه کشائی در نظر ظاهر و پیدا گردانید درینضمن افواج مرهطه یکویک
قلعه نشینان رسیده در کمال غلبه و تسلط با افواج پادشاهی بنای جنگ گذاشتند و
خان نصرت جنگ را بنابراینکه خودداری مقتضای آن وقت بود از سر تسخیر قلعه
بکلی بازداشتند چون این خبر بسمع اقدس رسیده جمدة الملک یکویک خان نصرتجنگ
مامور گردید بسبب اینکه از لشکر معلی تا جای که خان نصرتجنگ بود افواج غنیم اللئیم بهجوم
سور و ملخ انتشار داشت جمدة الملک را در راه گونه توقفی واقع شد بادشاه شقعه بخط خاص
بنام جمدة الملک نقل آورده این عبارت نوشتند شما که دعوی میکردند که اگر ما را
بکاری مامور فرمایند ترکیب ما را تماشا کنند هرگاه شما یکویک پسر که او را معشوق
خود میگیرید نمی توانند رسید توقع سرانجام امور دیگر چگونه توان داشت و در آخر عبارت
سطر این مصرع نیز بتحریر آوردند مصرع دیگر بجود مناز که ترکی تمام شد و مشهور
است که چون شقعه به جمدة الملک رسید همان وقت نقاره کرده سوار شد و با غنیم که از
چار طرف هجوم آورده بود جنگ کنان در عرصه شش پهر خود را بخان نصرتجنگ رسانید
بعد بازگ سعی این هردو برگزیده دولت کشتی حیات غنیم طوفانی شمشیر و قلعه تسخیر گردید
گلدسته دوم از چمن اول متضمن بعض نقل هزل آمیز
الهوردی خان روزی بحمام رفت و نوره کشید چون در جامه کن رسیده رخت پوشید

پسر را طلبیده گفت که برو بمادرت بگو که بآرایش خود پرداز و خود را بلباس الوان و جواهر
درخشان تقطیع ساز خلف سعادتمند در جواب گفت که اگر والده عذری داشته باشند
اجازت هست که بحضرت جده بگویم **مصرع** ازان چه هنر بی‌هنر چون بود

نقل شبی پسر اله وردی خان در حالت مستی بخوابگاه جده خود سری کشیده او را یکی از کنیزان پنداشت
و پاهای آن پیرزن نودساله را برداشت در ضمن شوری شد پرستاران و خواصان چشم گشودند
و صحبت غریبی مشاهده کردند آنگاه آن خلف سعادتمند را ازان مقام بیرون نمودند صبح‌دم نواب
یعنی پدرش گفت که ای ناخلف چه هنگامه بود که شب بآن پرداختی و این چه فتنه بود
که در خوابگاه حضرت والده برپا ساختی خوبست که حالا ترا زیر چوب بگیرم و دست و
پایت بشکنم گفت تقصیر معاف بندگان عالی را با مادر بنده هر شب همین صحبت
است می‌بینم و دندان بر جگر میگذارم و از ادب حرفی بر زبان نمی‌آرم کمترین خواستم
که یک شب با والده نواب صاحب مصدر این حرکت شوم مورد گوناگون عتابم و
مستوجب اقسام تعزیر و عذاب **مصرع** انصاف شیوه ایست که بالای طاعتست

نقل مصطفی قلی خان که در مشق هزل و مزاح ریش سفید کرده بود روزی پیش
یکی از برگزیده‌های دولت نقل کرد که شبی کنیزی را هم‌بستر ساخته اراده کردم که لذتی
نفس ازو بردارم یعنی نقشی چند بقلم فولاد بر لوح نگارم و تا بند شلوار بگشایم بر مقتضای
اینکه یک پیری و صد عیب آن ذوقی که داشتم نماند و قلمم را پیش ازانکه رفته تصرف
بدوات انفعال بتربه مشقیها آب گرداند ظریفی در حلقه صحبت حاضر بود بجانب مسطور
مخاطب ساخته گفت که بمصاحب دیگری میفرمودند تا او این کار را سرانجام می‌نمود

نقل حضرت خلد مکان عالمگیر بادشاه حسن علی خان بهادر را که هزل و مزاح رسم
دودمان ایشان و همین معنی موجب پیش آمد این سلسله بجناب سلاطین هندوستانست بکاری
مامور فرمودند و فوجی که از حضور تعیین خان مذکور شد از اتفاقات جوقی از بدبختان تا

بدخشانیها بنزد ران بود شبی سردار آنها قحبه زنی را از یاران طلبیده اول خود داد
جلب تمتع و کام داده من بعد اذن عام سلا داد بیچاره کسی بگذشته بود که کار قحبه زن
تمام گردید یعنی مرغ روحش از قفس کالبد براه شکافی که در نهایت وسعت واشده بود
پرید صبحدم وارثان آن آهوی مرده تیر ترکان خورده را به پلنگی خوابانده و شالی
برسراپایش پوشانده الغیاث گویان و داد جویان بر در خیمه سردار لشکر آوردند و ظلمی
که بر سرش گذشته بود گذارش نمودند همان معز الیه که شیعه بود با حضار جمعی که مفسده
اینحرکت شده بودند تقید نمود چون حاضر گردیدند گفت ای یاران نماز با جماعت خود
در مذهب شما درست هست جماع با جماعت هم هست **نقل** گویند ترکی قاعده داشت
که زین کهنه پیش خود گذاشته بر در خانه می نشست هرگاه امردی بوی رسید بسماجت
و ابرام میگفت که این زین را درون خانه برسان چون پسر زین را درون خانه می برد
برگ پاشنه کوشش رسیده خواهی نخواهی ازو کام دل بر میگرفت روزی پسری که
پیشتر فریبش خورده بود دوچارش گردید ترک گفت ای پسر این زین را بدرون خانه
برده ام حالا نوبت دیگری هست **نقل** مهابت خان که از امرای معتبر شاهجهانی بود
چون شور و اشتلمی در مزاج داشت رندانه و ظریفانه زندگانی می نمود نقلهای طرفه ازو نقل
محفلهاست یکی از انجمله این هست که روزی بدربار پادشاهی میرفت چندتا پیره زنی دید بجای
شکسته سر راه یکدیگر نشسته سر از ناف گذشته و ناف و شکاف منکشف گشته رفتن گرفت
و گفت دادا این ماماها را که سیاده باشد یعنی با زن جوان که کسی سر و کاری دارد [illegible]
اینها که می گشاده باشد یکی از نوکران فرمود که اینها را بیرون خانه متوقف سازید هنگامه
بمعاودت می نمایم بساط صحبت می آرایم **نقل** [illegible]
میخواست که غسل کند در راه لوطی را دید [illegible]
خمارستانه و مضطرب رفتن خانه خود برآمده [illegible]

چمن دوم که محتوی است بدو گلدسته واین گلدسته الیست اولین مشعر ببعض احوال

احوال غنی کشمیری در سخن مرتبهٔ داشت که چون این شعرش ~ حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر ؛ دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم ؛ بمیرزا صائب علیه الرحمة رسید گفت ای کاش انچه در مدت العمر گفته ام باین کشمیری میدادند واین شعر را تسمت من میکردند احوال نعمتخان عالی که حاجی مقرر بود در بهادر شاه نامه به مقام جنگ بهادر شاه بادشاه ومحمد اعظم شاه در حق ذوالفقارخان نوشته اول کسی که مقدمهٔ جنگ کرد ... نشده پشت داد اسمعیل ملقب بذوالفقارخان بود گویند که ذوالفقارخان پنجهزار روپیه بنعمت خان داد تا این فقره را از نسخه مسطور قلم انداز کرد لیکن چه حاصل که بر صفحه روزگار ماند احوال راجه دهراج راجه دهراج جی سنگه مالک آنبیر صاحب فطرت بلند ودر نوع خود اقبالمند بود ودر علم نجوم هندی مهارتی تمام داشت باهتمام صاحب کمالان این فن رصد بسته والک ها خرچ این کارنمود چنانچه عمارت رصد در شاهجهان آباد بیجی سنگه پوره عبرت افزای چشم تماشائیان است در عوام جنتر نام دارد هرچند ظریفان ورندان میگویند ~ تو کار زمین رانکو ساختی ؛ که بر آسمان نیز پرداختی ؛ لیکن از سر انصاف نباید گذشت که جانی کنده است وهنوز تمام نشده بود که کار راجه تمام شد یعنی درسال یکهزار ویکصد وپنجاه وشش هجری بعرض استسقا در گذشت وکنوراسیر سنگه پسرش از پیشگاه خلافت بمنصب وخطاب زمیداری پدر سرافراز گشت ـ

احوال چوبین تخت اختراعی

یکی از راجه های عمده هندوستان مربع تختی از چوب که بهندی زبانان آنرا چوکی گویند اختراع فرموده وبر دو پیش را اسلحه آبدار مثل کارد وخنجر وجمدهر در نهایت تیزی تعبیه نموده چون متصدیان خرد وکلانش بموافق قاعده مقرر بهای حساب میکرد بفرمانش آن چوکی ببیت المال در نظر شان جلوه می پذیرد یعنی اگر حرف ما بکرسی نشست قصه کوتاه ورنه شمار را برسر کرسی باید نشست

خواه ناخواه وبرکرسی نشستن حرف چیست زر معتدبه هست که از این بیچاره های مفلوک جلب
میشود فرومردی که بتماشای آن مدتی چشم عبرت گشاید وانچه درخانه از نقد وجنس دارد در سرکار جاگیر یا
پیشکش نماید چنانچه بخدام وکالت پناه وقتی که گیرایند همینکه از دور چشم تماشا می چرخ کشود
وهم نقد بیست وپنج لک روپیه پیشکش شود لیکن از وکالت پناه که بانضمام وکالت متصدیگری
امور مالی نیز وازده چه نقصان گردیده دوحیف ان بیچاره جاگیرداران که بیعه افت بمعرض حصول

احوال تاریخ یافتن امیرخان متضمن فتح بیجاپور

محمد ساقی مخاطب بمستعد خان مؤلف مآثر عالمگیری دراحوال سال سی ام از جلوس درنسخه
مذکور نوشته که بست وپنجم[۲۵] شوال سنه عهد عالمگیر بادشاه که متوجه به تسخیر بیجاپور بودند برای
سیر مورچال تشریف بردند وبسواری اسپ درمقامی متوقف شدند که گوله رس بود و
ازقلعه گوله توپ ورهکله وحقه آتشین مثل تگرگ می بارید دران وقت میر عبدالکریم که اخرکار
بنابر مزاج دانی خطاب امیرخانی یافته ترقی تمام کرد بداهتا این ماده تاریخ که ع
فتح بیجاپور زودی می شود * یافته وبقلم سرب نوشته از نظر انور گذرانید حضرت
بعد مطالعه بفال نیک گرفته فرمودند خدا کند که چنین باشد واز اتفاقات درهمان هفته
قلعه مفتوح گشت وسکندر بیجاپوری که فرمانروای آنجا بود بصلح از قلعه برآمده بجناب
سلاطین مآب مستعد شد ودرکلالبار خیمه مختصری برایش بر پا گردیده یک لک روپیه
سالیانه قرار یافت احوال مصرع رسانیدن میرزا صائب میرزا صائب مغفور
مبرور در رسانیدن مصرع بمصرع قدرت تمام داشت ودرکمال خوبی بداهتا میرسانید یکی از
سخن سنجان این مصرع گفته بود مصرع ع دیدن رفتن استادن نشستن خفتن
ومردن میرزا پیش مصرع رسانید مصرع بود راحت بمقدار سکون نگه مراتب را *
روزی میرزا از سر کوچه می گذشت سگی نشسته بود برزبان یکی از تلامذه رسید مصرع ع
سگ نشسته را ساده سرفراز نشست * میرزا پیش مصرع رسانید مصرع شیر گیر شد

نشینی فریدون رعونت نفس [illegible] در واقع [illegible] پیش می [illegible] ساییدن [illegible] میرزا بود علیه الرحمه

احوال درفش کاویانی [illegible] کتب سیر [illegible] قوم است که کاوه آهنگر [illegible] اصفهانی بود چون ظلم ضحاک از حد گذشت آهنگر مذکور پیش دامن را که آن [illegible] آهنگران سر زانو بیمن کرده کار می کنند بشکل علم بر سر چوبی [illegible] ضحاک ظفر یافت و آن پیش دامن تعبیه گردیده بجواهر [illegible] درفش کاویانی مشهور [illegible] تیمنا درفش کاویانی در خزانه سلاطین عجم می بود و ملوک عجم آن را [illegible] مبارک میدانستند و در عهد خلیفه ثالث بدست لشکر اسلام [illegible] لشکر [illegible] تقسیم یافت

احوال اکبر پادشاه دعوی [illegible] فطرت [illegible] چنانچه صاحب تاریخ بداونی در مقامی [illegible] نوشته که این بیت از آن هست پادشاه [illegible] خواهد پس از سالی خدا خود بشدن

احوال میرزا رضی متخلص [illegible] که دیوان رنگین [illegible] را بسیار طبع عالی که مذاق سخن آشنا [illegible] باید و آن پیداست از مضمون لاله و گل و شراب در [illegible] پادشاه [illegible] هندوستان رسید بگلشن سخن زمزمه پرداز [illegible] لاله و گل میکاشت گویند چون شعرش بمیرزا صائب [illegible] اعیان طبیعت غلام تخلص طرفه شوری در مزاج دارد اشعار میرزا [illegible] این دو شعر که نوشته میشود راقم حروف در بیاضی بخط میرزا [illegible]

بال افشان در هوای سرو و شمشاد [illegible] ما [illegible] سالها شد که فراموش [illegible] صبا [illegible]
طوق گردن یادگار حلقه دام کسی است [illegible] قفس [illegible]

احوال میرزا محمد مقیم میرزا محمد مقیم کتابدار سرکار [illegible] شاه [illegible] نهایت میرزائی طبع و نازک مزاج بود مشهور است که میگفت [illegible]

جامه چهیت می پوشیدند و متحمل بارتبه و نقاره آن میشوند خوش فکر بود چنانچه این بیت از دست
بیگم زیب مرشد پیغام چکد خون نیاز * از دلم تا بدر دوست خیابان گل است احوال

ظفر خان و میرزا صائب در عهد شاه جهان بادشاه در ایامی که ظفر خان متخلص

با حسن که خوش فکر و صاحب دیوان است ناظم کابل بود میرزا صائب مغفور وارد کابل
شد و مدتی پیش خان مذکور بود و ظفر خان از نقد و جنس رعایتها با میرزا کرد من بعد
بحضور رسیده پانصدی منصب یافت چون والد میرزا از ایران نوشت که وقت آخر
من است زود بیا میرزا عازم ایران شد و در بیاب شنیده گفته بود که این مصرع از آن است
مصرع هفتاد ساله والد پیری است بنده را گویند نوبتی میرزا از ایران این شعر که
ع دوستان را به بخشش یاد کردن همت است * ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند *
نوشته بود ظفر خان پنجهزار روپیه در صله آن از کابل برای میرزا فرستاد و شعر ظفر خان
اینست ع بهر کجا که رسم وصف دوستان گویم * برای یار فروشی دکان نمی باید

بطریق اجمال احوال بیگم صاحب بیگم صاحب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان
بادشاه خیلی صاحب طبع و عاقله بودند با وصف تکلف سلطنت چاشنی فقر و مذاق
تصوف داشتند چنانچه یکدو رساله که درین علم نوشته اند مشهور و بر زبانها
مذکور است مزار ایشان در صحن روضه منوره مطهره مقدسه حضرت سلطان المشائخ
نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز واقعست و بر تخته سنگ سر لوح
مزار از چین کاری بخط نسخ این عبارت نقش است هو الحی القیوم ع بغیر سبزه
نپوشد کسی مزار مرا * که قبر پوش غریبان همین گیاه بس است * الفقیرة الفانیه جهان آرا
مرید خواجگان چشت بنت شاهجهان بادشاه غازی انار الله برهانه سنه ۱۰۹۲ خاکساری
بیگم صاحب از عبارت مذکور و هم شعر مسطور که از حضرت امیر خسرو دهلوی بیت قدس
سره و بر طبق وصیت ایشان مرقوم شده پیدا است گویند بر پلنگ خواب ایشان

که از طلا بود ان عبارت هندی کنده کرده بودند بیگم صاحب کا پلنگ سونے کا ٭
احوال فیل سفید در شاهجهان نامه منقولست که در فیلخانهٔ سرکار والا فیلی هست سفید که از
غرائب روزگارست هرگاه حضرت بدولت بران سوار شدند طالب کلیم رباعی که آخر این
احوال قلمی شد گفته از نظر انور گذرانید و بعطای هفت هزار روپیه صله کامیاب شد رباعی
بر فیل سفیدی که بعینا دگذرند ٭ شد بخت بلند هر که او دیده فگند ٭ چون شاهجهان بران
برآمد گوئی ٭ خورشید شد از سفیدهٔ صبح بلند ٭ معلوم باد که در عهد بادشاه ما محمد شاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه بنر ناظم بنگاله فیل سفید بحضور فرستاده بود و حضرت بران سوار هم
شده بودند رنگ شتری مائل بسفیدی داشت خوب سفید نبود و شاه جم جاه نادرشاه
فرمانروای ایران بعد از مسلط شدن بهندوستان هنگام معاودت با ایرانش بردند
راقم حروف دیده بود **احوال شکار جرگه** هرگاه سلاطین میخواهند شکار با فراطی
نمایند حکم می کنند که حکام و زمینداران و رعایا باهتمام قراولان زمین وسیعی را
که از هر قسم صید و نخچیر داشته باشد احاطه نمایند و بهجوم مردم و خیمه و دواب وغیره
هر روز احاطه را تنگ می نموده باشند تا وقتی که وسعت آن زمین کمتر و مختصر
شود و همگی شکار در یکجا فراهم آید من بعد فرمان فرما با مقربان و خاصان داخل
احاطه میشود و بشکار هر قسم جانور می پردازد و این میسر نمی شود مگر بملوک و سلاطین
زیرا که حکام عظام در صورت استعداد هم چون قورقی بادشاهان است نمی توانند
مرتکب شد و این گونه شکار در ایران هم رواج دارد از تاریخ عالم آرا ظاهر می شود
که شاه سکندر بآن میل فرموده اند جرگه و قمرغه هر دو نام این شکار است و بهندی منجابی
گویند تا اوائل عهد عالمگیر بادشاه در هند رواج داشت و حالا متروک ست
احوال شکار گهنتا هیری یک نوع شکار گهنتا هیری است که بتخصیص رسم
هندوستان ست چند زن صاحب جمالی خود را بلباس و زیور الوان آراسته

بستی چراغ و دستی زنگ دارکه اهل هند آنرا گهنته نامند آهنگ خوانان زنگ نوازان
ره بصیدگاه می آرد و صاحب شکار با تیر و کمان درپس سرآن زن صاحب جمال میباشد
چون جانوران بنا بر روشنی چراغ و فروغ حسن و سوز نغمه میل بطرف زن می کنند آنجوان
صید افگن همینکه نخچیر برسر تیر می آید بخدنگ جگردوز شکار می نماید لیکن شرطست که
صید افگن تیر انداز خوب باشد والا محل خطرست و بهیل قومی ست در هند که بنواح احمدآباد
ساکن اند از جزویات این شکار خوب واقف اند کمان آنها از بانس میباشد که کمٹهه
نام آن ست و پیکان تیر از استخوان ست تیر خاکی و تیر انداز دراز کشیده و کمان را در پا
گذاشته چله شست میکشد و بقوتی تیر می اندازد که اگر بسنگ خارا رسد صاف بگذرد
بهر تقدیر تا اوسط عهد عالمگیر بادشاه این شکار رواج داشت و پادشاهزاده محمد اعظم شاه
در ایام صاحب صوبگی احمدآباد میل بآن نموده اند و ازان بعد متروک ست **احوال
رام گردیدن آهو** بر صاحبان ذوق شکار واضح باد که درینولا قراولان مشق فگن
شکار را به کمالی رسانیده اند که پیش آهوان صحرائی لولیان و پاتران با اقسام ساز
رقص می کنند و آهو بجای خود نشسته تماشا می کند و اصلا وحشتی در طبیعتش راه
نمی یابد و هرگاه آهو درینمرتبه رام میشود بجناب خلیفه بوقت عرض کرده متوجه بشکار مینمایند
و باز لطف درین ست که خلیفه با چتر و آفتابگیر وغیره کوکبهٔ سلطنت تشریف میفرماید
و آن وحشی رام گردیده رم نمی نماید از انجا که دست بخون این قسم نخچیر آلودن شگون نمیدانند
خلیفه بشکارش نمی پردازد و جان بخشی کرده شد کوبان بطور خودش می گذارد و بقراول
یبکی که آن عبارتست از داروغه و عمله فعله شکار چرند و قراولان خلاع و افیال و زر ها
انعام میشود و اهل این فن این قسم آهوی رام گردیده را هبند وستان داو می گویند
احوال شیخ هدایت الله خوشنویس شیخ هدایت الله که پیش ازین مدتی
ممتد در فرقهٔ خوش نویسان در سرکار نواب صاحب سیف الدوله عبد الصمد خان بهادر

مغفور مبرور ملازم بود از چندی بسبب قسمت بشاهجهان آباد رسیده و با راقم حروف
آشنا گردیده جوان اهلی ست خالی از آدمیت و غربت نیست خط نستعلیق را خوب می نویسد
مشقش سر مشق زلف محبوبان است و قطعه اش قطعه بهشت چون خط خوبان چنانچه
چند قطعه که بخطش در مرقع دارم گواه این معنی و شاهد این دعوی است سحری دیگر بروی کار
می آرد اگر جلی است و گر خفی در کمال نازکیش برنگ نقاشان بقلم بی شنگاف می نگارد

مصرع تماشا مفت دیدن قدرت او رنگها دارد ✿ **احوال** بنازم رنگ آمیزی ها
قضا و قدر را که در زمان شباب خانه آبادی که منشاء هزار رنگ فتنه و فساد است برنگی مصروف
آرایش کارخانه نیرنگ بود که تصویر هر نوع را به ابرام تمام به نقد جان خرید مینمودم و همچنین ذوق مفرطی
بفراهم آوردن قطعه های خط استادان داشتم و هر جا سراغی می یافتم در بدست آوردنش
سعی بلیغ می گماشتم گوردهن نام مصوری که قلم نازک رقمش بر برگ نرگسی تصویر یک چشم
خوش چشمان میکشید و چهره اش بر چهره زلف نغفته مویان و گرد اش بر غبار خط لاله رویان
سیچر بید نوکر بود و چون اعراض و استغنا لازم اهل کمال است او روزی بهزار رنگ مانند موقلم
رو میساخت و فقیر اغماض مینمود اکنون که یکهزار و یکصد و پنجاه و هشتم هجری است همگی توجه
جانب سخن دارم و به صحبت این معشوقان مخطط روزی بشب می آرم غرضکه هیچگاه بی شوق
مزاج که نمک زندگیست نبوده ام و دمی بنا بر نگامی آرائی های دل نیاسوده **احوال
غزل نوشتن مخلص خان مرحوم بسید حسین خالص مخاطب
بامتیاز خان** از زبان درفشان صاحب و قبله صوری و معنی والد ماجد را
چه هر دمی را مم شنید هم میفرمودند در ایامی که عالمگیر بادشاه بدکن بودند شیخی مخلص خان
مرحوم که تن بخشی بود و کمال تقرب بجناب خلافت داشت خدمتگاری فرستاده فقیر را
طلب ید چون ملاقات کرده شد بنا بر ربطی که با سید حسین خالص تخلص مخاطب
بامتیاز خان داشتم خطی در خریطه کمخاب که بر لکهوته اش مهر ایشان بود حواله نمود

سید

تاکید بلیغ کردند که بسرعت سریعه پیش خان مذکور که دران ایام دیوان عظیم آباد بود بفرستند وجواب بطلبند بعد رسیدن بخانه بخاطر گذشت که آیا چه قسم حکمی از جناب خلافت وجهانبانی پیرایهٔ صدور یافته که تن بخشی بادشاه هندوستان این وقت طلبیده خریطهٔ خط حواله نموده درباب روانه شدنش تقید را از سر حد مبالغه گذرانیده اگر وا باید رسید راهی بجواب دارد باحتیاط روا کرده شد اشتیاق نامه بود که سطری چند متضمن شکایت عدم تحریر اشعار تازه آرایش صفحه داشت وخود ایشان بتازگی غزلی که مطلع آن آخر مبحث بقلم خواهد آمد گفته بودند آن را بخط خود مرقوم نموده بودند وآن مطلع این است ؎ زنهار بمحفل نبری ره چو منی را ✤ آزرده دل آزرده کند انجمنی را ✤ مخلص خان مرحوم اگرچه کم شعر می گفت لیکن خوش فکر بود ونیز بسیار دقیق وپر از تشبیهات تازه وبدیع می نوشت ودران فن صاحب طرز است سبحان الله چه مردم وچه زمانه بود واستعداد وقابلیت در چه مرتبه رواج داشت ویک زمانه حالاست که اگر در محفل عمده های خلافت وبرگزیده های دولت بر سبیل اتفاق گاهی مذکوری هم میشود که فلانی استعداد درستی دارد وطبع موزونی میفرماید ای صاحب آنها را بگذارند که ع هزار بیت وغزل پیش جبه حیرانست ✤ کیست که در جواب گوید مصرع ع حضور هیچ تو بیچ هرسی که نادانست ✤ احوال نوزدهم رمضان المبارک سال بست وپنجم محمد شاهی خان صاحب قزلباش متخلص بامید بخانهٔ راقم الحروف تشریف آورده بودند چون صحبت شعر درمیان آمد فقیر غزلی که تازه گفته بودم بخدمت ایشان خواندم از مطلع وحسن مطلع آن که در آخر این احوال مرقوم است بسیار محظوظ شده این شعر حضرت مولانا جامی قدس الله سره السامی خواندند ؎ بر مه آن روز ترنج ذقنش میچرخید ✤ که ببازیچه ز نارنج ترازو میساخت ✤ ومطلع وحسن مطلع فقیر که در سطور صدر بتحریرش وعده رفته این است للمصنفه ؎ صحرا بامزاج نازکم فی خانه میسازد ✤ خدا حافظ بهار آخر

مرا دیوانه می سازد ✤ دلم را گرد چشم نیم مست او دو نیم امشب ✤ چو نارنجی که مخموری از آن
بچیانه میسازد ✤ غرضکه تا یک پهر و از انگوری محل صحبت بکیفیتی گذشت **احوال راجه
هری سنگه تیرانداز** راجه هری سنگه نام بهبهتی بود از ساکنان پرگنه سیالکوٹ
مضاف صوبهٔ پنجاب که در فن تیراندازی نظیر نداشت شبهای تار بروشنی مشعل گریها
که در موی اسپ می زدند نشانه ساخته به تیر میزد خدمتگاری داشت منوهر نام او بر سر انگشت
قدری موم گذاشته بالای آن دال نخود و بر سرش دانهٔ برنج میگذاشت و روبروی راجه می استاد
و راجه در خان کمان می آمد اول برنج و من بعد دال و از آن پس موم از سر انگشت او به تیر میرسید نشست
نه راجه غلط می کرد و نه آن ظالم خدمتگار گره برابرو میزد و راجه فارسی نخوانده بود ولیکن نوعی
حرف در فارسی میزد که اهل ایران بر محاوره اش تحسین میکردند اشعار رنگین از هر قسم
بیاد داشت و خیلی بدرد و مزه می خواند و کبت و دوهره خودش میگفت و انواع بازی
که چوپڑ و شطرنج و نرد و غیره باشد خوب میدانست بتخصیص چوپڑ که در آن مانند تیراندازی
نظیر نداشت منصب و جاگیرش هیچ نبود و امیرانه معاش می نمود بر هفت شتر فقط
توشکخانه اش بار میشد از همین دیگر قیاس میتوان کرد موسیقی دان مقرری بود قوالان و
زنان رقاص نوکر داشت و کلای زمینداران عمدهٔ هندوستان مثل رانا و غیره همیشه
پیش او حاضر می بودند و با عمده های مثل وزیر و میر بخشی دوستانه و بی تکلفانه بر میخورد
و شخصی بود و معاشی می نمود که عالمگیر بادشاه از تدبیر و منصوبه او اندیشیده حکم باخراجش
از لشکر معلی نمودند و راجه از اردوی گیهان پوی بادشاهی کوچیده راه راجپوتانه اختیار کرد
و فریبی چند در کار آن بشتی آبله کرده لکها بدست آورد آخر کار مختار خان که ناظم اکبرآباد بود
در عهد حضرت خلد منزل بهادر شاه بادشاه خطاب خان عالم و خدمت خانسامانی داشت
بعرض اقدس رسانیده بعفو جرائم راجه شفیع گردید و باز بحضور طلبید در ابتدای عهد بهادرشاه
پادشاه کارش به پریشانی کشید چنانچه صاحب و قبله جد امجد راقم حروف رای کهپت رای

پنجاه روپیه روز از سرکار خود بطریق مدد خرج تواضع می نمودند و تا تشریف بردن بادشاه
بدکن و باز مراجعت کردن بهندوستان رفیق بود و از قرب جوار اکبرآباد بنابر بیماری
که داشت به متهرا رفت و همانجا بعد چندی ودیعت حیات سپرد احوال رای
هر کرن رای هرکرن شجاعت با سخاوت جمع داشت همتش درین مرتبه بود
که همیشه باد و صد کس طعام میخورد و چنانچه هرگاه میخواست که بر سر طعام بنشیند نقاره
می کردند اکثر اتفاق افتاده که فصل خربزه و انبه با تمام رسیده و کام و دهان آن مرد
بزرگ بلذتش آشنا نگردیده زیرا که تا آنقدر میسر نشود که بهمه رفقا برسد بر آن صاحب
مروت خوردنش گوارا نبود غرضکه قلندرانه و بی تکلفانه میزیست و مصروف بود
به دلجوئی و شگفته روئی و در صلاح و تقوی غلو داشت در سال ششم جلوس محمد شاهی
که مبارز الملک سربلند خان از پیشگاه خلافت از تغیر حامد خان بهادر بصاحب صوبگی احمدآباد
سربلند شد مسوده اوراق بتقریب رخصت تا متهرا همراه بود و متصل بدائرهٔ رای
مذکور که بسرگردگی چهار صد سوار رفیق مبارز الملک سربلند خان بود خیمه میزد
دران ایام ازان صاحب اخلاق حمیده رضاجوئیها و نکوئیها مشاهده نموده که
خارج از مقدور بشری بود اوقات آن مرد بزرگ با مصروف پاس مراتب نوکری بود
با صحبت ارباب کمال علم بید و شاستر مختصر مفید هرگاه مبارز الملک بسرحد احمدآباد
رسید و فوج غنیم که دران ایام در سرتاسر مملکت مذکور انتشار داشت باشارهٔ حامد خان
با فوج هراول مبارز الملک دوچار گردید جنگ صعب درمیان آمد و کار از تیر و تفنگ گذشته
به خنجر و جمدهر انجامید بفوج هراول شکست رسید و این صاحب غیرت در معرکه قدم
افشرده در خمهای کاری برداشته رهگرای سفر عاقبت گردید یعنی سرخروئی جاوید حاصل
ساخت و چون نعشش یافته نشد چه عجب که با پیکر عنصری بسفر عالم بالا پرداخت احوال
سعی در سال هزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری و بست و ششم محمد شاهی دوم جمادی الثانی

چهارشنبه زن بهگوان نراین نام کهتری که در محلهٔ وکیل پوره واقع شاهجهان آباد اقامت داشت در سی و پنج سالگی با شوهر خود در نهایت استقامت و ثبات ستی شد چون پدران پروانه شمع جانبازی قرابت قریبه با یکی از اهل مروت و جاه داشت هرچند آن صاحب فتوت بزرهای خطیر وده و جاگیر برغبت تطمیع نمود تا از ارادهٔ سوختن باز آید قبول نکرد هرگاه اسپ اسوار همراه نعش شوهر از خانه جانب ویرانه روانه شد بمرتبه مردم تماشائی هجوم کردند که برگشته نگاه عرصه سعی تنگ بود گویند اکثر از عمده های دولت به تغیر لباس جهت تماشا آمده بودند بر سیسود اوراق تمام آن روز بوحشت و سوز گذشت و آخر کار این بادهٔ وحشت منجر شد بسری کشیدن جانب صحرا چنانچه بدرگاه معلی حضرت خواجه قطب الحق والدین قدس الله سره العزیز روی نیاز آوردم و شبی چند برنگ غنچه لاله بطرفه دلگرفتگی و جگرسوختگی روز کردم باری این شعر حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره مشهور است

خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش ✤ کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را ✤

میرزا صائب علیه الرحمة نیز درین باب شعری دارند

همچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست ✤ سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست ✤

راقم سطور هم درهمان ایام وحشت بتحریک شورشی که در طبیعت داشتم رباعی چند که یکی از انجمله مستزاد است گفته بودم چنانچه مرقوم گردد

لمصنفه

دی روز درین دائرهٔ محنت و درد ✤ شد فتنه بپا ✤ یعنی که زنی قصد ستی گشتن کرد ✤ از شوق رساند خود را چو زد آن شعله همه مانندهٔ برق ✤ گفتم که برین بله چه جرئت آورد ✤ گفتا که وفا ✤

وله

دیدم زن با شرم و حیا میسوزد ✤ با شوهر مرده از وفا میسوزد ✤ میسوخت چو شمع با کمال تمکین ✤ پروانه باین لطف کجا میسوزد ✤

وله

دی سوخت زن زنده فغانها کردیم ✤ دشت و در را ز گریه دریا کردیم ✤ دنیاست عجب مرقع رنگینی ✤ تصویر ستی نیز تماشا کردیم ✤

وله

این تازه طلسمی که نهان در گلهاست ✤ شاید ز ستی مشت غباری برخاست ✤ ای باد قدم گذار اینجا با دب ✤ کاین خاک زیارتگه اهل وفاست ✤ کی بود منظور من زین درد سر

عوض کمال ﴿ آنچه مخلص می نویسم یادگارے بیش نیست **احوال ستاره دنباله دار**
در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری ستاره دنباله دار بطرف کوکبه بر روی فلک عبرت
افزای نظارگیان عالم خاک بود چه از عشرهٔ دوم ذیحجه سنه صدر هر شب سر شام سمت مغرب
نمودار میگردید که دنبالهٔ طویلی در نهایت برافراختگی داشته و قریب یک پهر گاه زیاده ازین
حیرت افزای مردم بوده فرو می نشست و این حالت تا عشرهٔ دوم محرم سنه صدر امتداد کشیده بود
او تعالی شانه مآل بخیر نمود و بر بندهاے خود به بخشود آثار اینگونه کوکب را بسیار بحسن
اعتبار کرده اند چنانچه میرزا صائب مغفور گفته اند **شعر** زحال گوشهٔ ابروی
یار می ترسم ﴿ ازین ستاره دنباله دار می ترسم **احوال بارش نبات دانها
از آسمان** در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و سه هجری و بیست و سوم جلوس
محمد شاهی در عشرهٔ دوم ذی قعده بنواح اٹک سر شام لکهٔ ابری بر روی هوا
بهم رسید و هنگامهٔ رعد و برق گرم گردید من بعد بقدرت کاملهٔ حکیم حقیقی نبات دانها
که در صورت و ترکیب مشابه باژاله خورد و باعتبار رنگ و هیئت و لزوجت مانا
بموم کافوری بود و شب یمانی که عبارت ست از پهٹکری و گندم از لکهٔ ابر مذکور
فرو ریخت و عجب آنکه این هر سه چیزه در قطعهٔ زمینی علیحده علیحده خرمن بود خلقی کثیر
ازان بخانه های خود آورده انبار و ذخیره نمود لیکن گندم و شب یمانی شب در میان
خاکستر گشته صورت نوعی گردانده و نبات دانها بهمان حالت اصلی ماند چون نواب
سیف الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ ناظم لاهور و ملتان حسب الحکم والا بحضور
مرسل داشته بودند راقم حروف بچشم عبرت دیده و یکپارهٔ ازان چشیده بود مانند
شیرینی شکر شیرینی داشته بعضی حکماء هند را اعتقاد آنست که آن برای ضعف
بصارت فائده دارد و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة **احوال نکشتن زنهار**
روزی که سید حسین علی خان مرحوم بارهه که در عهد بادشاه شهید محمد فرخ سیر

بمیر بخشیگری هندوستان و نظامت دان سرافرازی داشت کشته شد بندگان
حضرت قدر قدرت محمد شاه بادشاه غازی خلد الله ملکه انگشتری که از نقره بود د
نقشی کنده بنگین مربع داشت از دست خاص کشیده و در رومالی پیچیده بصاحب
و قبله ام راجه دیارام عم فقیر حواله نموده فرمودند که راجه رتن چند دیوان سید عبدالله
خان مرحوم را بدست آویز این نشان که حرز جان اوست بحضور بیارید صاحب و
قبله ام بخانه اش رفته و به تسلی خاطر وحشت زده اش پرداخته به حضور آوردند
بعد ازین انچه گذشت بر سرش گذشت لیکن بعد الحمد که نقش نیکو خدمتی صاحب و
قبله ام درست نشست مسوده مسطور درین آمد شد همراه صاحب قبله خود بود
ع قلندر هر چه گوید دیده گوید ✤ **احوال رواج چوب کهندی** قاعده
ایران است که اکثر مردم آنجا بلکه عمده های دولت هم چوب مختصری بعض بشکل
چماق و بعض بطور چهڑی هندوستان ساده و نقاشی در دست نگاه میدارند و چوب
دست نام آن است در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و یک هجری که شاه جمجاه نادر شاه
فرمان روای ایران بهندوستان مسلط شدند این معنی برای العین مشاهده کرده شد
حالا که سال هجری هزار و صد و پنجاه هفتم است در شاهجهان آباد از جزو تا کل
چوب مختصری که سرش بشکل چوگان خمی دارد در دست نگاه میدارند و در آرایش
آن از عالم نقاشی و طلا کاری و دیگر اقسام بسیار مبالغه و اهتمام بکار می برند و کهندی
نام آن است چند تا فقیر هم دارم که ازان جمله نام یکی بنا بر نقاشی تبه گل شاخ گل است
و نام یکی بسبب نقشبندی خوشهٔ انگور چوب تاک و نقاشی آنها در کمال نجابت و نازکی
پیدا است **احوال کشوده شدن دقیقه بر راقم حروف در خواب** در
سال یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری نسخه مآثر رحیمی که تالیف عبدالباقی نهاوندی است
و آن مشعر است بر احوال خجسته مآل عبدالرحیم خان خانخانان که جود و سخا و نقش برزبانها

مذکور بود در سرتاسر عالم مشهور هست شبی بموسم زمستان در مطالعه راقم حروف بود از آنجا
که نسخه مذکور بخط مصنف بطریق مسوده است اندکی خواندنش تردّدی دارد بهر تقدیر
این شعر که ؏ من بوادی مردم و مجنون بحی ای ابر غم ٭ گریه بر من کن که مجنون
نوحه گر دارد بسے ٭ در صفحه از صفحاتش بنظر رسید از پیش مصرع شعر مرقوم لفظ ابر
غم بنا بر اینکه مغشوش و کرم خورده بود خوانده نمیگردید چون از شعر مسطور خطی بیرون آمده بودم
از نیکه پیش مصرع مهمل ماند سخت متامل گردیدم و خیلی تشویش کشیدم بارے
قریب بآخر شب خوابم از خود ربود لیکن در خواب هم گریبان دلم در دست خیال همان
لفظ بود نزدیک بدمیدن گل صبح مصنف کتاب را در خواب دیدم که عذر بدخطی خود
میخواهد و میگوید که آن لفظ ابر غم هست که دلت از عدم دریافت آن می کاهد همان وقت
از بستر برخاستم و نسخه مذکور را وا کرده خوب بشعر مذکور وا رسیدم آنچه در خواب از مصنف
شنیده بودم همان به بیداری بچشم ظاهر دیدم **احوال** پوشیده مباد که در ایام شباب
چیره کهه کیدار بر سر می پیچیدم و خیلی درینباب احتیاط میکردم کم اتفاق افتاده باشد که
بدوان مشق سه چهار گهڑی ازین امر فراغ حاصل شده باشد و این حرف بر زبانها افتاده بود
چون بسن چهل و پنج رسیدم بطور تخفیف دستار پیچیدن اختیار کردم و در خانه تخفیفه
مختصری بر سر می بستم و حالا اگر گاهی اتفاق سواری میشود تخفیفه می پیچم و در خانه کلاه زنانه
که صورت نو عبیش دارد به دو برگ پان لوک هم طرف بالا بیکدگر پیوسته بر سر میگذارم
و آنرا به از تاج شاهی می پندارم **لمصنفه** گیرد ز جیغه پر شاهان عصر باج ٭ باشد کلی
که طرف کلاه نمد مرا ٭ **احوال خشت باد** ظاهر هست که وضع خشت باد که آن
بادبیزنی هست که در عمارتها در سقف می آویزند و ریسمان طویلی بآن بسته بحرکت می آرند محض
برای عمارت هست و هوای شاه جهان آباد در ایام تابستان بمرتبه گرم می باشد که شبها با وجود
نشستن و خفتن زیر آسمان احتیاج بباد بیزن میشود و حال آنکه از بادبیزنها بی دستی

متعارف دل را تسلی نمیگردد چون باد خشت باد سینه از اندک حرکت باد بسیار می آید
وازین جهت یک گونه از پشه هم حفظ بدن میشود لهذا اختراعی کرده شد که هوا زیر آسمان نیز
خشت باد باستعمال می آید و آن اختراع این است که چار چوب مستحکمی را هر دو طرف بفاصلهٔ
مناسب باهم استحکام داده چوب طویلی را بالای آن گذاشته شده بعینه بشکل گهوارهٔ اطفال
در وسط آن چوب بالا حلقه های آهنین نصب کرده با آن خشت باد را استحکام داده شده
ست اگرچه ازین جهت آرام بسیاری یافته میشود لیکن **مصرع** عمر عزیز حیف که بر باد
میرود **احوال پشه** اگرچه پشه بنسبت یکسان در شاه جهان آباد بافراط است لیکن در حویلی
فقیر بنا بر وارسیت تاک و گلکاری و آب نهر هر طرف جاری کثرت تمام دارد شبها
مطلق خواب نمی برد چه مذکور خواب ست که رنگ از روی هوش می پرد سر شام جوق
جوق از شاخ و برگ تاک بر آمده بر روی هوا صف جنگ می آرایند و خونی که از خوردن
مشتی احمق وابله باقی مانده است اینها از سر مار ـــ نمایند وظرفه این است که نظم
بمضمون رباعی عارف کامل حضرت میرزا عبد القادر بیدل علیه الرحمة مجبور هنا باید بود
و تا به بر دفع اینچنین ظالم مظلوم نما نباید نمود رباعی حضرت میرزا این است ـــ ه
تا کی دامن مکر و ظلم آلودن * باید رحمی بحال خود فرمودن * از کشتن پشهٔ ضعیف
ای عاقل * خونی که چکد خون تو خواهد بودن * دو رباعی در جناب فقیر هم دارد نوشته
میشود **لمصنفه** از پشه که شورش ز حد افزون دارد * یک شهر شکایت دل محزون دارد
بر روی هوا نیست صف آرا بعبث * این فوج ارادهٔ شبیخون دارد * **وله** از پشه
که امسال زیاد است افزود * آرام شد از مزاج عالم مفقود * تدبیر پذیر نیست زخم
نیشش * کاین نیزه خوابیده بود زهر آلود * **احوال صحت لفظ راستی با**
راقم حروف روزی پیش مهربان دوستان میر مرحوم شرف الدین علی متخلص به پیام
غزلی که تازه گفته بودم می خواندم چون باین شعر رسیدم **لمؤلفه** با سر زلف کجش

گشتن ظرف کم جرم نیست ÷ راستیها ماک را بر داری باید کشید ÷ ایشان در حرف
راستیها متأمل شدند و برین اکتفا نکرده گفتگو را بسر حد مبالغه رسانیده گفتند راستیها
اینکه مسموع شده است فقط لفظ راستیها بدون کلمهٔ اینکه البته درست نیست گفتم مخدوم از هیچ فهمیها که منکر راستیها
آید یک چند بسیر اشعار اساتذه دماغ بسوزید و دود چراغ بخورید تا راستی ما بر شما
روشن شود آن روز خود حرف تا همین جا ماند دو سه روز بعد ازین ماجرا هفتدهم
ذیحجه سال یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری وقت شب دیوان سالک قزوینی که تمامه بخط
خودش است و بوساطت خانصاحب سراج الدین علی خان متخلص بآرزو بفقیر رسیده
سیر میکردم از انجاکه راستی را زوال نیست سند برآمد فرد الیش نوشته پیش ایشان
فرستادم و از عالم شوخی این بیت حضرت حافظ شیرازی نیز بقلم آوردم ؎
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ÷ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
و مطلع و حسن مطلع سالک قزوینی این است ؎ عشق آورده سر گنبد دوار بهم ÷
زانکه بی نقطه نیاید خط پرکار بهم ÷ راستیها خبر از عشق نداریم هنوز ÷ من و مجنون
که شریکیم درین کار بهم ÷ **احوال هنگامهٔ دزد** در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و
هفتم هجری کمال سعی و اهتمام در تالیف نسخه مرآت الاصطلاح داشتم و هرگاه یکپاره
از امور دنیا که خاک بر سرش باد فراغتی میسر شد تا دماغ مدد میکرد آنچه می باید نوشت
می نگاشتم اکثر اتفاق افتاده از سر شام که قلم بدست میگرفتم وقتی در قلمدان گذاشته ام
که یک نیزه آفتاب از مشرق قد کشیده دوات مرکب و صدف شنجرف هنگامی از پیش
نظر برداشته ام که سیاهی شب و سرخی شفق صبح برنگ لالهٔ نعمان یکجا در پیالهٔ آسمان حل گردیده
کمتر میسر آمده باشد که بطور خود چند قطره خواب و بر وقت استیعاب لذت طعام و آب
کرده باشم دران ایام دود چراغی که شبها می خوردم لبان لاله از کاسه سر می شوید
و نفسی که می سوختم مانند شمع فانوسی از پیراهنم نمودار بوده در همان روز بیست و هشتم

محمد الله ام شنیده و پهر روشنه گهڑی شب گذشته بعد از فراغ طعام نشسته بودم و بیره پانی
بدست گرفته برگ ... اق پیچیده اشتها اوامی نمودم که کنیزی حقه آورده پیش رو گذاشت
اراده کردم که دمی چند کشیده بشغل تحریر پردازم و تا آراستگی پذیرفتن صفحه فلک
پیر لوح طلائی خورشید ورقی چند رقم سازم که درین اثنا کنیز قلماقی که خالی از
هوش نیست بر پشت بام برآمده دید آدمی از طرف دیوار پشت حویلی سر برآورده در
تفتیش احوال فردوست کنیز مذکور نظر بر اینکه مبادا غلطی در حس واقع شده باشد
خود را پس دروازه زینه کشیده خوب بقراولی پرداخت و آن شکار بر سر تیر رسیده را
عین ساخت چون تحقیق رسید که دزد است با هستگی از زینه فرود آمده و چند کنیز دیگر را
رفیق خود ساخته باین اراده تا او را دستگیر نماید باز دگر قصد پشت بام نمود درینوقت
آن لعین از سر دیوار بلب بام خوابگاه نور چشم رای فتح سنگه طال عمره رسیده در
صدد فرود آمدن بصحن حویلی بود ناگاه نظرش برینجماعه افتاد و تا اینها خود را باو رسانند که
آن ناپاک چون سگ سوخته پا داد سبک دوی و زود از جا روی داد درینضمن شوری
بلند شد فقیر از دالان عمارت بصحن خانه آمدم و گفتم هان دنبالش بتازید و کارش
به تیر و بندوق تمام سازید نور چشمان عزیز تر از جان از خوابگاه های خود رسیدند
و هم تکسریه های چوکی با نطرف سری کشیدند مشعل و مهتاب افروخته گردیدها و هوی
به بندید و بگیرید سر بفلک کشید غرضکه هنگامه عجیبی بر پا گشت لیکن لله الحمد که بخیر گذشت
فردایش حسب الامر نواب صاحب وزیر الممالک بهادر عمله و فعله کوتوالی بتحقیق مراتب
این سانحه وا رسید و باهتمام شان بکید و مکان که از بعض حویلی قریب جوار سرکوب بود منهدم
گردید معلوم ارباب فطرت باد که مسوده اوراق از هنگام انتشار سفیده صبح شعور خو کرده ام
باینکه شبها به بیداری بگذرانم چنانچه همواره خواه بصحبت احباب خواه بشغل کتاب شب را
بروز میرسانم بلی گفته اند مصرع صحبت بشب انداز که صحبت گل شب بوست ؛ احوال

شلتاق مغل بچه مسمی بعبد الرزاق در عشره دوم محرم الحرام سنه بست وششم محمدشاهی
نور چشم کامگار رای کرپارام وسعادتمند ستوده اطوار رای فتح سنگه که الهی مصرع زنده
باشند و کامیاب شوند به موافق قاعدهٔ مقرر برای تحصیل سعادت مجرای خداوند دولت
نواب صاحب وزیر الممالک بهادر از خانه سوار شدند و بعد رسیدن بحویلی عالی رفته
در بندگی خداوند دولت حاضر گردیدند از اتفاقات اسپی که آن روز در سواری نور چشم
رای کرپارام بود از مغل بچه بوده است که کسان سرکار حیات الله خان بهادر در نهر جنگ
هنگام آمدن بحضور از ملتان نزدیک به لودهیانه بعنف واستیلا ازو گرفته بودند و او فرصت
وقت در نظر میداشت آن روز که سائیس در کمال غفلت و بی احتیاطی به جلوخانه استاده بود
مغلبچه قابو یافته اسپ را بدست آورده بجلدی هرچه تمامتر بران سوار گردیده راه گرفت
بعد ازین حالت اگر خانه خراب سائیس شوری هم میکرد شاید که شلتاق مغل بچه پیش رفت
نمیکردید و سیدید انچه میدید بهر تقدیر چون اینمعنی معروض عالی گشت انور بیگ سرگروه
یساولان بنابر بهمرسانیدنش دستوری یافت و دریناب تاکید تمام شد پس از دو روز
این هنگامه بعد تفحص بسیاری مغلبچه را با اسپ حاضر ساختند ارشاد شد که اسپ را
بخانه فقیر و مغلبچه را به چبوتره کوتوالی رسانند فقیر بجای خود اندیشیدم که اینقدر بنابر زبان بچگی
هرزه درایان ضرور بود چنانچه بعمل آمد حالا آدمیت مقتضی این است که سعی در باب رهائی
او باید نمود بلکه اسپی را که او از برایش دادن جان گوارا کرده بود نیز مدارات باید کرد زیرا که
در عوض بدی نکوئی کردن عالمی دارد اختصار سخن چون روزی چند برین ماجرا گذشت
درباب رستگاریش بعرض عالی رسانیده شد پذیرا نگردید و ارشاد شد که او قابل حبس دوام
است بعد چند روز باز وقت یافته بعرض رسانیده اجازت رهائی حاصل کرده شد چون
به حضور عالی آمد درباب عطا شدن اسپ نیز التماس نمود ارشاد شد که مختار ید بخانه
رسیده اسپ را حواله اش کردم و گفتم یار عزیز بکام خود رسیدی حالا مختاری هرجا که میخواهی برو

گفت آرزدیم آنست که چندی بخدمت ما بجلدوی احسانی که دیدیم خدمتی بتقدیم رسانم گفتم
اول خود اینکه ور بنده ایمنی مباش واگر خواهی نخواهی برین پله مضایقه ندارد پس چه تا نی که
هست حاضر است چنانچه آن عزیز با برادر خورد که مومن بیگ نام دارد رفیق است
چون نجیب اند ممکن که دیگر غلطی ازینها واقع نشود احوال کاغذ باد در شاهجهان آباد
حفظ الله تعالی عن الآفة والفساد بازی کاغذ باد رواج تمام دارد هر روز معشوقان
صاحب جمال و لاله رویان رشک خط و خال برپشت بامها بر می آیند و از نگار رنگ
کاغذ باد به پرواز دادن آسمانی دیگر در کمال رنگینی شفق طرح می نمایند برین اکتفا نکرده
دو کس کاغذ بادهای هم [illegible] تمام قریب بیکدگر آورده طرح جنگ می ریزند و بنا بر غالب
آمدن یکی بر دیگری تدبیرهای غریب بر می انگیزند و شبها که هیچ یاروتی با رشته
کاغذ باد تعبیه ساخته در هوا به پرواز بند و تماشای گلهای آتشینی که ازان می ریزد وقت نظارگیان
خوش می دارند نسخه الیست که از آه آتشین عشاق برداشته اند یا مکتوب پر سوزیست
که زمینیان بخدمت ساکنان ملاء اعلی نگاشته فقیر اشعار کاغذ باد بسیار دارم مطلعی که بخاطر بود
تحریر نمود لمؤلفه کاغذ باد مانند جهت کار و بار من * که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
حسن مطلع این غزل [illegible] خالی از لطف نیست بقلم می آید لمؤلفه از ان
[illegible] که این موزون جوان بسیار میماند بیار من
[illegible] خیاطی در سرکار نواب صاحب وزیر الممالک بهادر
[illegible] رنگ بمقراض اقسام گل می تراشد بتخصیص
[illegible] مشهور است خوب میسازد و برنگی در نازکی برگ و
گلش [illegible] تا در اصل به وآن فرق توان کرد باز برای
[illegible] عده که مقرر است تشانیده در نظرها جلوه میدهد
ودست [illegible] روزی پیش فقیر هم آورده بود ویکچند بتماشایش دلی که

نداشت و تمکنش می نمود احوال راقم حروف را در زمان دلستان سخن یا میان محمد ماه مرحوم
شنیده باشند که دوست و رفیق شفیق فقیر بودند همراهی به سبب شوکت بخاری سبکی باز
بیان نخواهم انگیزه بار آبی است رگ تاک، هر که هنوز عزت. جید ایشان بلطف تشبیه
داده سعی بجای لفظ آب افعی سیاه گفتند آخر کار فقیر را یافت که آنچه محمد ساقی مخاطب
به محمد خان مرحوم جواب این عبارت آنچه آورده است آن آبی نیست و افعی بگزند است
محمد خان صاحب کمال کسی بود و نثر را به رتبت رسانده … ماثر عالمگیری …
احوال بعض مردم باقتباحت … اسلامست وارد عزیزان بار خاطر از
طرف صبح تا نصف شب حاضر را که دل از دست شان چون غنچه لاله داغ است و دماغ
بی دماغ هنوز آفتاب از گریبان افق سر بر نمیکشد که تقاضا … ارزانی میفرمایند و بحر بناگاه
تخت و نهنگ که هزار ژاله و تگرگ بقربان … حلقه … را کره زمهریر می نمایند
چون عالم بی اختیاریست دست از کارهای ضروری باید کشید و هرچه پوچی که بگویند
باید شنید ای مشتی بی انصاف مصروف لاف و گزاف اگر پای مطلبی در میانست
بگوئید و جوابش بشنوید و برخیزید و اگر اراده صحبت ارزانیست هم من خون
بیگناهی دیگر بریزید زیرا که میدانید که بسیار کم دعا گوئم و شنیدنم تنهای و فراغ لازم
نکرده است که آزرده جانی را آن همه باید رنجاند که عرصه غنیمت را براو تنگ باید گرداند
غرضکه ع زنده باشند طرفه معجونیند احوال مشتی بتقریب مبارکباد تولد پسر
بخانه برادر مهربان عزیزتر از جان رای سکهپت رام رفته بودم چون اسباب شادی
مهیا بود از زنان رقاص لال پری نام معشوقه که چون شاخ گل لباس چهره در بر داشت
رقص می نمود بنا بر بردوئی که داشت التفاتی بسویش داشتم فردایش که یاد می از
صحبت شب آمد بنای فکر این رباعی گذاشتم ع شب آن بت آل پیرهن بود برقص
یا لاله نعمان بچمن بود برقص * یا شاخ گلی داشت بگلشن خم و چم * یا لال پری بانجمن بود

برقص احوال گویند در ولایت رسم قهوه خانها بسیار هست و خیلی بلطافت و تکلف
می باشد امرای عظام در انجامی آیند و بزمی می آرایند اجلاس صاحب طبعان رنگین
سخن و موزونان خوش گفتگو تراز بلبل چمن روزی دو وقت درانجا صورت می بندد
در شاهجهان آباد هم بچاندنی چوک دو سه دکانی هست که آخر روز اکثر عزیزان صاحب طبع
سری درانجا کشیده زبان بشعرخوانی و رنگین بیانی میکشایند و چند فنجانی از قهوچی خریده
میل می نمایند فقیر در عالم شباب اکثر میرفتم و با یاران آنجا صحبتی میداشتم اکثر اعزه قهوه بازار
میخوردند خدمتگار انم قهوه دان را از خانه جوش داده همراه می بردند سیر چوک و تماشای
اشیاء و شعر خوب و صحبت یاران بمذاق آشنا عالمی داشته است مشق همان ایام است
که حالا هم معتاد م بدو وقت قهوه خوردن و در صحبت یاران موزون بسر بردن **لمصنفه**
هرچند شراب انبساط افزاید ✤ لیک آخر بفساد فتنه می آراید ✤ میلم بقهوه زین
جهت هست کزان ✤ بوی جگر برشته می آید ✤ **احوال سنگ یده** در عهد پادشاه
ما محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه درایامی که نواب صاحب سیف الدوله عبد الصمد خان
بهادر هزبر جنگ مغفور مبرور ناظم ملتان بودند ترکی که از عمل سنگ یده وقوف داشت و آن
باعث بارش ژاله و باران میشود از ولایت آمده بود و بموجب فرموده ایشان بآن عمل پرداخته
ابر و باران بافراط شد چون اینمعنی بعرض اقدس رسید فرمان فلک شان درباب رسیدن
ترک مذکور بحضور پرنور بنام نواب صاحب ناظم صدور یافت چنانچه راقم سطور روانه نموده بود
لیکن چون پیش از ورود آن ترک مذکور از عنایت نواب صاحب ناظم کامیاب شده
بوطن مراجعت نموده بود اتفاق آمدنش به حضور نشد و این علمی هست مفرری شعرا اینمعنی
را و را شعار هم استعمال کرده اند میرزا رضی دانش گفته اند **شعر** باعث ریزش باران
سر شکم شده است ✤ دل سنگین تو سنگ یده را میماند **احوال هوش کورب**
بافلک کورب بافلک که بهندیش بیا الفتح بادبیای کشیده بالف جانوری است بهندوستان

که نهایت صاحب هوش هست و در کمال موزونی و دستی بتقسیم اطراف و اضلاع آشیانه
ترتیب میدهد که دالان و حجره داره مقدور آدم نیست که بآن خوبی تواند ساخت و طرفه این است
که شبها کرم شب تابی را آورده با پارهٔ گلی در آشیانه می چسپاند و از فروغش آشیانه چنانچه از
پرتو شمع خانه منور میگردد * مصرع * شاد می گردم چراغ هر که روشن میشود * بعض از
جوانان رندانه مشرب تماشا دوست حرکات غریب آنرا می آموزند یکی از آن جمله اینست
که بر سر دستش گرفته در مجمع ها و میله ها میروند و هر جا زن صاحب جمالی دو چار می شود
پرواز میدهند و آن طائر سر تا پا هوش ٹیکی از پیشانی بسرعت تمام ربوده می آرد و گاه
از لعل شیرینش چاشنی لذت گرفته از جانب پرواز دهنده پیغام بوسه میگذارد و دلو
از چاه کشیدن و بیڑه از پاندان برگرفتن و بطور بانگباران حرکات نمودن از بازیهای سهل او ست
و راقم سطور اینها را تماشا کرده است

گلدستهٔ دوم از چمن دوم مشعر بحقیقت بعض درخت و گل و فواکه

احوال بعض درخت و نهال

مادهولتا نام درختی دیده شد در شاهجهان آباد که شاخهایش مانند تاک بر درختی دیگر
می پیچد گلش بشکل طره ایست که از تار سیم یا آهن ساخته باشند چه چهل پنجاه تار ریشه
بارک مثل تار ابریشم سبز برابر بهم پیوسته اند کی طولانی و بر سر هر ریشه گل چهار برگه بقدر
نخود سبز میباشد و این مشابه است بطاقهٔ ابریشم سبز و چه گل و چه ریشه همگی رنگ زمردی دارد
و مانند طره آن را بر سر می زنند و بو ندارد **ماهی پهل** نام در شاهجهان آباد درختی بنظر
رسیده که ثمری طولانی مانند سوهن کیلا که هنوز سبز و نارس باشد دارد و هرگاه پوست سبز
ثمر مذکور را از کارد باحتیاط دور کنند از درونش مغز ابیض ماهی بشکل ماهی بر می آید
گوئی مصور نازک نگاری که مشقش بپایهٔ استادی رسیده شبیه ماهی بموقلم
بسفیدآب کشیده نگاه از تماشایش غوطه در دریای حیرت میخورد و عقل را تصویرش بیان ماهی

عالم رنگ از چهره می پرد و این ثمر در عوام ماهی پهل نام دارد راقم حروف ثمر مرقوم را تماشا
نموده و مدتی مست مد حیرت زده صنعت پردازیهای نقاشان کارخانهٔ قدرت بوده
مدهمالت نام بهندوستان درختی است که رنگ گلش یکپاره سفید و یکپاره زرد
میباشد لیکن زرد بیش و نهایت بهرنگیست و نکهت ملایمی خوش آینده دارد در ایام بهار
بشگفد فقیر قلمش را در سفالی از بندر این آورده در چارچمن دیوانخانه حویلی قدیم که در شاهجهان آباد
است نشانیده بودم بعد از هفت سال گل کرد **احوال درخت قهوه** در شاهجهان آباد
در قلعهٔ مبارک بباغ حیات بخش و هم در باغ بیرم خان مرحوم که مشهور بباغ خوگر بیست
درخت قهوه هست و بار بر می آرد راقم سطور اگرچه درخت را ندیده ام لیکن دانه های سبز قهوه
که هنوز نارس بود مشاهده کرده ام **مان سرور** نام نهالیست که بته و شاخ ندارد و بسان
برگهای اروی که از زمین سر و بید از آن نیز برگها قد میکشد و هر برگ مشابه است بآفتابگیری
که سلاطین هند را می باشد لیکن آن آفتابگیر که بشکل برگ پان و رنگ و روغن نیز داشته باشد
نوبتی در دیوانخانهٔ فقیر قد کشیده بود که از آن طرف برگش آدم ایستاده می نمود گویند برگش
را خشک ساخته برای رفع مرض ضیق خورند و نفع بخشند و این عمل هندیان است در
آیین اکبری شیخ ابو الفضل می نویسد در سرزمین کامروپ که این و آن آن را
کا نور و نامند انبه ایست که بته ندارد و بیاده دارست و مثل انگور بپارهٔ آن بر درخت
می پیچد **کافور بزرگ** درختی است در کوهستان دریای هند و چین که صد سوار افزون
سایه نشین شوند کافور در تنه و شاخ آن پدید آید گویند در سالی که زمین لرزه و
آسمانی خروش افزون باشد بیشتر پیدا آید و نوعی از آن است بهیم سینی که گرد فلفل
یا سرخ خواهها با دارند تا کمی نه پذیرد عود بهندی زبان اگر گویند و آن بیخ درختی است
گوناگون بود و بهترین مندلی است آنچه در ته آب بنشیند و ریشه دار نبود بهتر بود
گویند اندبوی آن سنش پیدا نگردد و در ترکیبها بیاز و خورش آن نشاط افزاید

وبیشتر به بخور عشرت اندوزند برخی گزین آن سائیده بعطریات آلایند چو وه چکیده آن باشد
صندل بهندی چندن نامند درختی است درچین درین دولت جاوید طراز آوردند
سرسبز شد سائیده ه بدن را بان آلایند خوشبوست فقیر مخلص می نویسد که حالا بهندوستان
دراکثر جا بوفور تمام میشود و از چوب آن چیزها مانند صندوقچه و دستهٔ کارد و امثال آن سازند
لیکن شاید که در مملکت ایران کمیاب ست زیراکه درسال یکهزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری
خلیفه دین و دولت محمدشاه پادشاه غازی بنگله چوب صندل برای شهنشاه آسمانجاه نادرشاه
فرمان روای قلمرو ایران فرستاده بودند خیلی باعث سرور خاطر عاطر شاه جمجاه شد و درینولا
برای ارسال چوب صندل باز بخلیفه ملک و ملت بادشاه ما نوشته اند و از جناب اقدس
بمتکفلان مهمات سلطنت برای بهم رسانیدنش تاکید ست و آن بیچاره ها چه دردسر که درینباب
نمیکشند **سوپیاری** بعربی فوفل گویند زیبا درختی ست بس بلند بسان سرو از تند باد لرزش
آید بزمین رسد و باز برخیزد و فراوان گونه بود و ثمرهٔ خام آن ببادام تر دیک در پختگی تشبیهی گراید
پیشتر با برگ تنبول بکار رود و در دکن بوفور می شود مسموع فقیر مخلص شده که چون ملا جمالی
بولایت رفت و فیض صحبت حضرت مولانا جامی قدس الله سره دریافت مولوی پرسیدند
که از کجا می آیند ملا گفت از مملکت دکن فرمودند جمالی تخلص شاعری که در انجاست از شعری
بخاطر دارید ملا این بیت خواند ؎ ما را ز خاک کویت پیراهنی ست برتن ٭ آنهم ز آب دیده صد چاک
تا بدامن ٭ مولوی فرمودند که جمالی شما خود نباشید ملا گفت بلی فقیر را جمالی میگویند در تضمین
حضرت مولوی فرمودند که ظاهرا در دکن سرو نمی باشد پس شعرای آنجا قد معشوق را بچه تشبیه
میکنند ملا گفت که بدرخت سوپیاری مولوی فرمودند شعری اگر بیاد داشته باشد بخوانند ملا این بیت
برزبان آورد ؎ درخت سوپیاری هست بالای او ٭ مراجان سپاری ست در پای او ٭
فقیر مخلص در دکن این درخت را بسیار تماشا نموده است و ملا دهلوی بود

احوال بعض گل

لاله واضح باد که اقسام آن بسیار هست لاله پیکانی لاله شرابی لاله قرمز لاله نعمان
لاله سقوز رنگ لاله خطائی لاله چراغ لاله دختری لاله دلسوز لاله خوش نظر این نامها
که بقلم آمده زبان زد ساکنان کابل و کشمیر و برنگهای مختلف رونق افزای این بهارکده ها
حسب نظر است واضح باد بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور بواقعات بابری هست و بیرم خان
آنرا از ترکی بفارسی ترجمه کرده می نویسند که روزی در ایام بودن کابل بتقریب سیر و شکار
اتفاق نزول بکمر زمینی افتاد که تا نگاه کار میکرد لاله بهزار رنگ شگفته بود فرموده شد که نوعی
از انشمار نمایند بتقریب چهل و چهار قسم بشمار آمد چون دیده شد معلوم گشت جمع کرده از انجمله
یک لاله بود که از آن بوی گل می آید من آن لاله را گلبو خطاب دادم و باین نام
مشهور شد نرگس صد برگ نوعیست از نرگس که هندی زبانان آنرا هزاره
نامند زرد لیش که بشکل مردمک چشم هست در برگها نهان می باشد و بو کمتر دارد چنانچه
این مصرع که یکی از اساتذه گفته دلیل این معنی است ع چون نرگس صد برگ که بو
کم دارد بهر تقصیر بلطف نرگس متعارف نمیرسد راقم سطور دیده است
احوال نرگس عملی گلفروشان و چمن آرایان عملی می کنند که اوراق سفید نرگس
گلگون می شود و زردی میانه بحالت اصلی مینماید شخصی چند قلم که اوراق ابیض آن
سرخ بود و تحریر سبزی که گویا مصور بکلک مو کشیده هست هر برگ پیراهن خود داشت
از نظر نواب صاحب وزیر الممالک بهادر گذرانیده بود و راقم اوراق بچشم عبرت تماشایش
نمود ظاهرا این عمل در ولایت هم می کنند میرزا صائب علیه الرحمة میفرماید ؎
لاله رنگ از خون دل شد نرگس سیراب او ؛ میشود نرگس بهر رنگی که باشد آب او
شگوفه صد برگ شفتالو روزی عزیزی در چنگیری چیده به فقیر فرستاده
خیلی مشابهت با گل سرخ داشته تفاوت همین قدر بود که بو نداشت چون
بهندوستان نوعی از گل سرخ هست که سدا گلاب نام دارد و آنرا نیز بو نمی باشد

لهذا بعض عزیزان را گمان آن شد که گل مذکور هست بعد طی مراتب تحقیق معلوم گردید
که شگوفه صد برگ شفتالو ست و نهالش بارمی [illegible] و شب بو آنچه مشهور و بهتر است
گل آن سفید و اندکی طولانی هست مانند قرنفل که آنرا در اکثر شادی هندوستان به ورق نقره
میگیرند و بنارس رامی نشانند و گل آن شب بو میدهد و نهایت عطر آگین می باشد
و اینکه زلف معشوق را بآن تشبیه کنند شاید بنابر نام اوست والا گل با برگ
آن هیچ چیز مشابهتی بزلف ندارد و سه قسم شب بوی دیگر هندوستان می شود
سفید و بنفش و زرد صورت این هر سه با آن شب بوی مشهور مطلق نمی ماند لیکن
گل این هر سه نوع نیز هنگام شب نکهت پیدا می کند و تخم این کاشت میشود و
مزه گل و برگ نوع سفید و بنفش می ماند بمزه ترب بلک تفاوت ندارد و بیان
ازان پزند و مزه نوع زرد تلخ است و آن قابل خوردن نیست لاله عباسی که عبارت است
از گل عباسی اقسام آن بسیار هست بعض گل را نصف رنگ زرد و نصف دیگر
سرخ می باشد و بعض نیمی ابیض و نیمی گلابی میشود علی هذا القیاس و یک نوعش
آنست که اگر رنگ گل سرخ هست نقاط سفید یا زرد مثل افشان دارد و اگر رنگ
گل زرد هست افشان سرخ مانند نقاط شنجرف رونق افزای اوست گوئی
نقشبندان قضا و قدر حریر پاره ها را از رنگ گلبندی ساخته اند یا مصوران کارگاه [illegible]
کاغذی با فشاندن قلم آلوده برنگ پرداخته واضح باد اعتقاد بعض مردم انست
که چوب چینی بیخ لاله عباسی است که در یکی از جزائر میشود و بعض در نیاب انکار [illegible] دارند
و صحیح همین است که چیزی دیگر هست بهر تقدیر دو پیازه گلهای عباسی خوب می شود
و قریب بچوب چینی گویا که نفع دارد و در زمستان خورند فقیر در وقتی درد زانو داشتم
مبارز الملک بهادر گفتند دوائی بیادت بدهم که نعم البدل چوب چینی باشد گفتم
باید فرمود همین دو پیازه گلهای عباسی گفتند تا بست و یک روز همراه طعام باید خورد چنانچه

بعمل آورده شد پانزده روز نگذشته بود که اثری از درد زانو نماند زعفران در
هندوستان [illegible] در نواح کشمیر میشود در ملکتهای دیگر از آنجا بتحفگی می برند چون ناظم
کشمیر در چمن های خوبی بنه های زعفران نشانده برای نواب صاحب وزیر الممالک بهادر
مرسل داشته بود و بعد رسیدن بشاهجهان آباد گل کرده فقیر دیده ام برنگ گلش
بنفش بود و ریشه های زردی داشت که زعفران عبارت ازان هست آصفی گفته ؎

کبودی رخ زردم ز رسنگ اغیار است ✦ ترا خیال که گل کرده زعفران زار است ✦

گویند چون آصفی این مطلع گفته بنابر تازگی معنی تا سه روز نقارهٔ شادی نواخت

در آئین اکبری شیخ ابو الفضل نوشته

سگنده کو کلا بوته ایست بهندوستان بسیار میشود و در خوشبوها بکار آید راقم حروف
فقیر مخلص ندیده ام چنبیه مخروطی پیکر بیست بدرازی نیم انگشت ده برگی افزون تر نیز
ازان شود تو بر تو خورده دارد هفت ساله گل دهد فقیر مخلص می نویسد که گل مذکور دو قسم
می باشد یکی زرد و یکی زرد مائل بسرخی و این لطافت بیشتر دارد و در اشعار هندی که رنگ
معشوق را بآن تشبیه کرده اغلب که همین زرد مائل بسرخی خواهد بود کیتکی صنوبری
پیکری هست از دو بیشتر بود دهد و نهالش شش هفت ساله گل دهد کیوڑه اگرچه در عادت
به کیتکی ماند لیکن آن لطافت ندارد چهار ساله گل دهد و هر سال در بیخ آن خاک تر ریزند
در دکن و گجرات و مالوه و بهار بسیار بود فقیر مخلص می نویسد که در نواح شاهجهان آباد
این هر دو گل که عبارتست از کیتکی و کیوڑه نیز میشود چنانچه از پرگنه هرسوره و رام پور
که سه منزلی شاهجهان آباد هست هر سال برای فقیر می آید و کیتکی در بعض بساتین
شاهجهان آباد هم و گلی تا پنجره پیه ازین کمتر تیزی می ارزد چنانچه به برگ لاله ماند هر زرده
رکی شش برگ بالای سبز و شش دیگر ملتی سبز و ملتی سرخ دران سرخ تکمه و
پس از جدا کردن از شاخ پنج شش روز تر و تازه ماند و در بوبه بنفشه نزدیک است

درختش مانند درخت انار و برگش به برگ لیمو مانند هفت ساله گل دهد و سالی نیز از ان
بپزند بارسنگار رقه نفل بپکیر کلیست تا پنج گون ساق درختش چون انار است پنج ساله گل دهد
فقیر مخلص در بیار چمن دلواتخانه نهالش دارد سر شام گلش بشگفد و تمام شب بر شاخ ماند
و صبح خود بخود بریزد در پای درخت خرمن شود بچینند و بیارند و چون در ظرف شیشه
گذارند و چند کیفیت پیدا آید بوی ملاتجی دارد و در آخر برسکال گل گند گوزه در پیکر گل
سرخ آسا و بوته بزرگ تر از ان عبیر مایه از ان تر سازند پاول پنج شش برگ دارد
از ان آب را خوشبو کنند و بسیاری با گل آمیخته نگه دارند و هنگام نایافت آن گل را
در آب اندازند برگ درخت چهار مغز آسا دوازده ساله گل دهد فقیر مخلص اگرچه این
گل را ندیده ام لیکن از کسانیکه دیده اند بشرح صدر احوالش شنیده ام و گل پرورده اش
را در مملکت های دیگر بتحفگی برند برای فقیر نیز عزیزی فرستاده بود هرگاه قدری از ان
در آب خوردن ریخته میشد خوشبو میگردید و بویش می نماید ببوی گل بنفشه هندوستان
و تا یک سال گل پرورده به نکهتش بکار می آید گول دو گونه بود یکی هنگام تابش آفتاب
بشگفد و بهر سو که خرامش کند رو بدانسو آرد و شام غنچه گردد و رنگش سرخ مایل بسفیدی است
درونه او زرد در ریشه ها و در میانه آن برآمدگی ست مخروطی شکل در آن تخم ها که میوه اوست
پدید آید و قسم دوم چهار برگه سفید در فروغ مه بدانسان بشگفد و نگردد لیکن بر نبندد
ناگ کیسر چون گل سرخ پنج برگ خوشبو دار برگ درخت چهار مغز آسا هفت ساله گل دهد
فقیر مخلص می نویسد که سمت بنگاله بیشتر میشود و عطر از ان میکشند بسیار بوی تندی دارد
در عهد عالمگیر بادشاه در دکن رواج بسیار داشته تولچه به یکصد روپیه می ارزند همانا که
بسبب بعد مسافت و کمیابی این اعتبار داشته باشد بهون چنپا خداوند پنج برگ
است فقیر مخلص ندیده ام لیکن بنگالی چنپه که گلی است سفید طولانی و بوئی ملاتجی دارد
آنرا دیده شد پیش ازین رواج نداشت و حالا در شاهجهان آباد بسیار میشود سیوتی

اگرچه رنگش سفید هست لیکن در پیچیدگی بگل و هم ستاش و میانه آن زرین خورده بوی خوش و ملایمی دارد
فقیر مخلص بقلم می آرد اعتقاد بعض اعزه این ست که نسترن عبارت ازین گلست و گلقند آن
برای مرض خفقان بسیار فائده دارد کیوره پهل گلش بگل زعفران می نماید درین دولت
جاوید طراز از فرنگ آورده اند فقیر مخلص مینویسد که دربنولا گل مذکور در هند رواج ندارد مگر نوعی
از برگ تنبول ست مشهور باین نام که حالا آن رائج است و ازانجا که لطافتی ندارد بقیمت سهل می ارزد

احوال بعض فواکه که شیخ ابوالفضل در آئین اکبری نوشته

خربزه بهندوستان از فروردین ماه الهی آغاز کند و دراردی بهشت فراوان شود شیرین و نازک
و شگفته و عطرافزا خاصه ناشپاتی و بابا شیخی و الچه و برگ نی و دود چراغ و عاشری
و دود مشعل و عنبری و خران تا دو ماه دیگر کشد و در عنفوان شهریور از کشمیر عشرت آورد
و هنوز بانجام نرسیده کابلی فراوانی کرد و آذر ماه از بدخشان کاروانها آید و تا دی ماه
سلسله نگسلد فقیر مخلص می نگارد حالا که سال هجری یک هزار و یکصد و پنجاه و هفتم است
در شاهجهان آباد سرده و گرما دو نوع خربزه خوب میشود سرده تخمش ولایتی ست اگرچه
در آن مرتبه شیرین و بالیده و خوشبو نمیشود لیکن ازان سرده های خام نارس که در بندپاره ها
پیچیده از اطراف کابل بشاهجهان آباد میرسد بمراتب بهتر ست و اقسام گرما بسیار ست لیکن نوعی
ست که آنرا جمالی گویند خیلی بمزه و شیرین و سیراب میباشد به تخصیص در اکبرآباد قسمی میشود
که از شیرینیش لبها بهم می بندد و صورتش میماند بانچه انبه بفارسی نغزک گویند
در رنگ و بو کم همتا برخی مشکل پسندان ایران و توران از خربزه و انگور پایه او برتر نهند
نهالش در سر آغاز بهار بشکفد و بگل انگور میماند بوی خوش دهد چون ثمر بندد پس از یکماه
[illegible] پدیدار شود اچار و مربا و سالن های چاشنی دار ازان سازند و ثمرش را اکثری بگذارند
تا بر شاخ به پختگی برسند و بیشتر خام فرود آرند و بطرز خاص نگاه دارند و بدین روش رسیده
و نغزتر باشد نهالش بچهار سالگی بار گیرد و بشیر و شکر نیز پرورش دهند شیرینی افزاید یکسال

فراوان باشد و یکسال کمتر و بعض یکسال بار نگیرد از مغز خسته او سر ابه گوارای سازند دوساله بریانی انبه هاے هندوستان خوب میشود لیکن در بنگاله و گجرات و مالوه و دکن فراوان باشد فقیر مخلص مینویسد که انبه خوب موصوف بهمه صفت در دکن میشود بقدر یکنیم سیر دیده شد و در نواح دار الخلافت شاه جهان آباد بهتر از کلانه نمی شود انناس شگفت آنکه نهالش را در آوند ها نشانیده در سفر همراه دارند و بار دهد در رنگ و پیکر بطور الانارنج می نماید و لوته بداری یک گز و برگ اره دار و میوه بر فراز بنه باشد و بران برگی چند بر آید چون از درخت برگیرند و آن برگها را جدا جدا نشانند بار آرد و جز یکبار بر ندهد و افزون از یکتا نباشد فقیر مخلص مینویسد که این میوه مخصوص هندوستان است در دکن و بنگاله فراوانی دارد و در نواح شاه جهان اباد پیش ازین فقط بمراد آباد میشد درین ایام در شاه جهان آباد هم به وفور میشود اوراق نازکی ازان تراشیده در ظروف گلی یا چینی و شیشه تو بر تو چیده و نبات و گلاب و بید مشک بران ریخته بگذارند و بعد یکدو پهر بصرف آرند مربایش نیز خوب میشود و به ندرت بجاهای دور دست میرود چنانچه راقم سطور حسب الفرمایش جناب عظمت مآب شاه و آسمان جاه نادر شاه فرمان روای ایران در شاهجهان آباد تیار کرده مصحوب حاجی نذیر بخدمت نواب صاحب سیف الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ مرحوم مغفور بلاهور فرستاده بود و ایشان مصحوب حاجی مذکور بآن جناب عظمت مآب سرانجام نمودند. پسند شد نیشکر قسمی چنان سیراب و نازک میشود که بمنقار زدن گنجشک شیره تراوش کند و اگر از دست بیفتد بشکند. و آنچه سخت باشد قند سفید و شکر و نبات ازان سازند و سرمایه گوناگون شیرینی شود و بعد از کاستن پس از هفت هشت ماه برسد اگرچه از شیره نیشکر شراب میسازند لیکن از سیه قند گزین می شود و کشیدن آنرا نمط ها مقرر کرده اند فقیر مخلص می نویسد که دو قسم میشود سفید و سیاه در شاه جهان آباد و اکبر آباد وغیره این طرف ها سفید خوب میشود و در دکن سیاه کیله در قدش نیزه دار باشد و برگ از بته سطبرش بس نرم

برآید و بنا دوخته آشیانه مانند آنکه کشیده و در میان صنوبری شکل سوسنی رنگ خرطومی برآید
و آن غنچه باشد و در هر خوشه بهفتاد هشتاد کیله بود و در پیکه بخیار خورد نزدیک و پوست آن بآسانی
کنده شود از گرانی بسیار نتوان خورد و چند گونه بود و جز یکبار بار نیارد و عامه پندارند که کافور ازین
درخت برآید و نیز گویند که مروارید ازین پیدا گیرد اینها فروغ راستی ندارد فقیر مخلص بقلم می آرد
که اقسام کیله بسیار است نوع خوبش مرتبانی و سوهن است و قسمی است از کیله در نهایت
لطافت و نازکی و عطر آگینی گویند چون پوستش کنده برخشکه گرمی که در قابش کشیده باشند
بگذارند همگی شیره میشود و اینکه شیخ نوشته که هر خوشه زیاده بر هفتاد هشتاد کیله ندارد در وقع
که اگر خود همین قسم است لیکن نوبتی در چار چمن صحن دیوانخانه فقیر کیله سوهن خوشه بار آورده بود
که زیاده بر سه صد کیله داشته خواهد بود و عجب تر آنکه اینها که در سطری هر یک بقدر بند انگشت
خواهد بود نوعی برابر هم بایکدیگر پیوستگی و بر خود چسپیدگی داشت که گوئی نقاش نقش کشیده
ست ما استاد از کاغذی بریده و صورت خوشه مینماید با آنکه اطفال نخود دانه ها را با پوست
در حالتی سبز میباشد برشته کشیده یک چیزی برای بازی ترتیب میدهند از آنجا که خالی
از غرائب و تحفگی نبود از نظر نواب صاحب وزیر الممالک بهادر گذرانیده شد و ایشان از نظر خلیفه
دین و دولت گذرانیدند و ذریعه انبساط طبع اقدس شد نارجیل تعن راجوز هندی نامند
بدرخت خرما ماند بلند تر باشد و چوب او خوشرنگ و برگش بزرگ تمام سال بار گیرد و در شش ماه
پخته شود خام را که سبز گون باشد فرود آرند و چندی نگاهدارند از آن یک پیاله شراب آید
لذت بخشند و چون پخته شود نخودی رنگ باشد و شیره برهند و چون بروغن اندایند سیه فام
شود و شیرین و چرب بود اکثری با برگ تنبول بخورند زنان را نرمی دهد و از پوست آن قاشق
و کاسه عجایب بر سازند چهار چشمی و سه چشمی و یک چشمی بود هر کدام را خواص نگاشته اند و لیپن را
گزیده دانند و از وز از پوست درختش رسیمانها بر تابند و طناب بزرگ جهازها از و شود و
قسمی از و تریاق زهر باشد راقم حروف می نویسد اینکه شیخ نوشته که قسمی از و تریاق زهر است

اغلب که عبارت از نا جیل دریائی باشد که بقدر سته نو لچه کثری کم و زیاده ازین می شود و معمول حکمای یونانی است ارباب دول مثل زهر مهره و غیره همیشه با خود دارند و قیمتی می باشد

چمن سیوم که مشتمل است بده گلدسته و این اولین گلدسته ایست متضمن بعض فواید

فایده گویند چون حضرت آدم علیه السلام بجزیره سراندیب نزول نمودند در کوهی که نامش قدم گاه است اول پای مبارک ایشان بآنجا رسید و برکت آن کان یاقوت در آنجا پیدا و انیمعنی در کتب سیر مرقوم است فایده گویند حضرت خضر علیه السلام هرجا قدم میگذراند فوراً از آنجا سبزه می روید و یکی از نشانهای یافتن حضرت خضر اینست شعرا این معنی را در اشعار هم باستعمال آورده اند مرزا رضی دانش گوید

ز خاک بزم رندان خورمی چون سبزه می روید بهار دلکشائی خضر سینا در قدم دارد

فایده عجب چیزی است اینکه او را منصور گویند و بردارش کشیدند و جمعی معتقد اوست و فرقه منکرینه مو نام نداشت حسین نامش بود و منصور نام پدرش بود چنانچه از کتب سیر انیمعنی و اضح میگردد و حال آنکه در اشعار اساتذه بجای حسین منصور یافته می شود انیمعنی المحمول هر چه بتوان کرد فایده در یکی از نسخه های معتبر بنظر رسیده که در نوع زنبوران همگی فایده سلطنت مضبوط است پادشاه اینها که بعربی آنرا یعسوب گویند در کمال نسق و فرمان روائی می باشد وا زهمین زنبوران وزیر و سپه سالار و شحنه دارد و بدربانان دروازه تاکید است هر زنبوری که بدربارگاه پادشاهی بیاید بدون اجازت وزیران را درون نگذارند و بیش وزیر رجوع کنند و قاعده وزیر آنست که هر زنبوری بگوید تا دهن آن زنبور را طلب را بو کند اگر آن زنبور دهنش را خوشبو یافت حکم کند باو که در بارگاه خلافت باید بیاید و اگر دهنش عطر آگین نیافت و رایحه مخالف طبیعت بد یافتش رسید بشحنه فرماید که تا آنرا دو نیم زنند چه حکم پادشاه اینهاست که هیچ زنبوری از خز مکره بد طعم قوت خود حاصل نکند و از خز پاک و لطیف

وخوشبو تمتع برگیرد ازین که در صورت ارتکاب بخیر کسیت خلاف حکم کرونها بر عبرت دیگران
مستوجب سیاست شد گویند جمشید بادشاه قوانین خلافت وجهانداری ازینها یادگرفته بود
به ارباب فطرت واضح باد که باین حد تقیید پادشاه اینها درین امر بحکمتی نیست زیرا که شهد که
حاصل از زنبوران می شود چیزیست که بصرف ایشان می آید زهی بنده پروری فایده
بابر بادشاه در واقعات خود که مشهور هست بواقعات بابری نوشته اند که هیچ سواری بآرام تر
چون سواری کشتی نیست زیرا که در هیچ سواری هنگام طی راه بفراغت خواب کردن و بسهولت
نوشتن میسر نمی آید مگر بسواری کشتی واضح باد که بهندوستان کشتی عام هست وانچه برای
ملوک و امرای عظام در دریا سوار شوند نامش نواره ایست و یکطرف سر نواره بنگله چوبی
با پوشش سقرلاط وغیره که آن مقام نشستن صاحب نواره هست می باشد و نسبت
بکشتی بسیار سبک سازند و باقسام نقاشی پردازند وانچه تجار وغیره بسواری آمد و رفت
در محیط نمایند نامش جهاز ست و خورد تر آنرا اغراب نامند فایده مسموع شد
هر نخل ثمرداری که شگوفه صد برگ یعنی هزاره داشته باشد بار نمی آرد محسن ماثر گفته
ع چون شد شگوفه صد برگ بار و ثمر نه بخشد ٭ آنرا که زر نبود پیش داد و دهش نباشد
فایده نواب صاحب غفران منزلت مدار الدوله محمد امین خان بهادر که در عهد
عالمگیر بادشاه صدر الصدور واسطه عرض مطلب غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ
در حضور پرنور بودند بتقریبی در باب عطای فرگل برای خان فیروز جنگ بجناب خلافت
عرضی نوشته مرسل نمودند و در لفظ بجای کاف عجمی عین معجمه نوشته بودند چون از نظر
بادشاه بدرجه پذیرائی یافت و دستخط فرمودند که لفظ فرغل ست فرگل نیست فائده
یکی از عزیزان که دعوی زبان‌دانی داشت مدتی ممتد منکر خط بمعنی مکتوب بود و میگفت که خط
عبارت از همان خط معشوق ست ما انچه نوشته اند و اینکه بمعنی نامه و مکتوب در عوام
مشهور است صحت ندارد حال آنکه سند آن از دیوان حکیم شفائی یافته شد چنانچه گفته اند

مکتوب پیش من که بازپس آری چو می بری ❊ قاصد برو ز جانب جانان بیار خط ❊
شوقم بغایتیست شفائی که ز اضطراب ❊ روزی بسوی یار نویسم هزار خط ❊
فایده در کابل قاعده است که چون صوبه دار تازه داخل شهر میشود عوام آنجا که
استقبال میکنند مسخره تمام بدن خود را بوضعی که مقرریست در پنبه گرفته رقص کنان
و دهل زنان همراه میباشد و آنرا پهلوان پنبه نامند در شاه جهان آباد نیز اینچنین تماشا کرده شد
چه در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هفتم هجری چون حق تعالی شانه بصاحبزاده والاقدر
اعز الدوله یحیی خان بهادر پسر کرامت فرمود جشنی بزم نشاطی ترتیب یافت که سوای هنگامهٔ راگ
و رنگ و رقص متعارف که دل از دست تماشائیان می ربود نخلهای آراسته بگلکاری ابریشم
رنگارنگ و میوه موم که بکیفیت تمام ساخته چراغانش کرده بودند نیز جلوه افروز بود مغلی
چند سرتا پای خود را در پنبه گرفته نقشی میخواندند و حرکات عجیب و غریب می نمودند و اضح باد
لفظ رقص دی پنبه که در اشعار اساتذه یافته می شود چنانچه اخوند محمد سعید گوید مصرع
رقص دی پنبه علاج تماشا دارد ❊ عبارت از همان حرکات پهلوان پنبه و از غلبه در محاوره
زبانها پهلوان پنبه مسموع گردیده و در اشعار اساتذه دی پنبه بنظر رسیده است فایده
عزیزی میگفت که بمعنی شگفتگی بسیار گلگل شگفتن است فقط لفظ گلگل باین معنی صحیح نیست
روزی سیر دیوان محسن تاثیر میکردم این شعر بنظر رسید ❊ از حنا گلگل شود چون آن
ترنج بیضه مرغ ❊ مصحف خوشخط رخسارش مجدولی شود ❊ فایده روزی نسخه اوراق
تذکره طاهرای نصیرآبادی میگردانیدم این شعر محمد حسین گیلی متخلص بسرعت که مرقوم میشود بنظر رسید
❊ زعکس زلف او از دیدهٔ خونبار میترسم ❊ که مو در آب چون بسیار ماند مار میگردد ❊
باعث استعجاب شد چون بتحقیق پرداخته شد معلوم گردید که طرف وقوع دارد
فایده از بعض اطبای صاحب تحقیق صادق القول بوضوح پیوسته که بعض دواها است
که چون در ظرف گلی آن را ریخته در زیر زمین دفن کرده شود بعد از چهل روز کژدمی چند از آن

بهم میرسد و اینمعنی بامتحان رسیده است **فائده** بعض عزیزان در صحت حرف عطر گلاب
تاملی دارند چه معتقد شان این هست که گلاب عبارت از عرقیست که از گل سرخ می کشند
پس این هر دو جز حاصل گلست درینصورت عطر گل بتوان گفت نه عطر گلاب راقم سطور
میگوید که چون گلاب میکشند و منتهی بران میباشد و دیده شده که آن دهنیت را از روی گلاب
بصدف یکجا می نمایند و آن عطریست خالص پس گویا که از گلاب حاصل می شود درینصورت
اگر عطر گلاب گفته شود گنجایش دارد و مع هذا محسن تاثر گوید ؎ صبا چو از گل رو ایش نقاب
بردارد ٭ زمانه نکهت عطر گلاب بردارد ٭ **فایده** قاعده است که گلاب از گل شگفته می کشند
لیکن گلابی که از غنچه گل سرخ بکشند آن قوی تر از گلاب متعارف میباشد قاسمی تبریزی
که احوالش در تذکره نصیرآبادی مرقوم هست گوید ؎ چه نسبت هست بر بوس لب مکیدن ات
گلاب گل نبود چون گلاب غنچه گل **فایده** فقیر درین مثل که مشهور هست مصرع ع عاقلان
پیرو نقط نکته اند ٭ ترددی داشتم زیرا که بجای لفظ پیرو پیروی باضافت یای باید روزی
رساله میرزا محمد فروتنی که در جمع امثال نوشته و آن بخط مصنف پیش فقیر هست سیر میکردم
مثل مذکور را این قسم نوشته یافتم ع عقلا پیروی نقط نکته اند ٭ ترددی که داشتم رفع شد معلوم باد
روزی بتقریبی این احوال را بخدمت خان مهربان سراج الدین علیخان صاحب سلمه الرحمن
متخلص بآرزو نقل کردم ایشان گفتند تحقیق آنست که لفظ پیرو بمعنی پیروی نیز آمده و تفصیل
آن در سراج اللغات وغیره نوشته شده چون احتمال دارد که صاحب رساله امثال را برین معنی
اطلاعی نباشد لهذا در مثل مشهور تصرفی کرده بجای عاقلان لفظ عقلا نقل آورده هست **فایده**
واضح باد اینکه اعتقاد بعض اعزه هست که تصرف در فارسی جائز نیست مسلم این حکم در حق
مانان هست حکیم شفائی و طالب آملی و میرزا رضی دانش که هیچکس منکر استادیت
اینها نیست اگر ترکیب ها و الفاظ رنگین ایجاد و اختراع کرده اند مردی که حکم بر عدم
صحت آن کند چنانچه رعنائی فروشان چمن و گرم خونان چمن آسوده مرغان و ازین عالم

دیگر هم الفاظ اختراعی میرزا رضی دانش است علیه الرحمة درینصورت کسی که بپایهٔ استادی
رسیده باشد برو تصرف کردن جائز است مصرع لفظی که تازه است بمضمون ابراست
فائده اینکه قول بعض اعزه است که الفاظ هندی را در اشعار فارسی آوردن درست
درست نیست که سخن از پایهٔ بلاغت می افتد بلا تسلیم زیرا که اینمعنی برای خانان هند یا
مضایقه دارد و اهل قدرت و استعداد مختارند ازینجا است که اکثری از اساتذه الفاظ
هندی را در اشعار فارسی از عالم شوخی استعمال کرده اند اخوند محمد سعید اشرف گوید
؎ صورت مطرب بهشم از آواز بلبل بهتر است ٭ ڈولی گلچهرگان از ڈالئی گل بهتر است
از طغرا است شوخ سوسن را نگو دل می رباید قشقه ات ٭ ذات رجپوتست ترسم دست بر خنجر کند ٭
فقیر مخلص می نویسد تشبیه برگ سوسن بخنجر مسلم زیرا که اینمعنی نزدیک شعرای سلف
بهر حال مقرر است لیکن رجپوت را به خنجر اصلا مناسبتی نیست چه او را سروکار با جمدهر
است نه با خنجر و در صورت گفتن جمدهر بجای خنجر لطف تشبیه از میان میرفت در حقیقت
نزدیک فقیر شعر مذکور محل تامل است فائده نزدیک بعض اعزه معقول است که
حرف گل سوای گل سرخ گل دیگر نیست و در صحت آن تردد است یعنی سوسن و نسرین
که گفته شود کفایت می کند و حال آنکه محسن تاثیر می گوید ؎
ز چشمت از گل نرگس زند بگلشن دم ٭ بزیر خاک کنندش چو خورده های قلم ٭
شوکت بخاری گفته به محفلی که رسد فیض از بهار خطش ٭ گل بنفشه شود پنبهٔ سر مینا ٭
فائده پوشیده مباد ضابطه است خلعتی را که پادشاهان هندوستان با امرای عظام وغیره
عنایت می کنند روز اول دستار بر سر پیچیده و جامه بر بالای جامه پوشیده و کمربند
در گردن انداخته تسلیم می کنند و تا سه روز بهمین آئین بحضور می آیند و بالای آن چیزی
نمی پوشند محسن تاثیر گفته ؎ چو تن را جامهٔ جان کرد حق تنگی خوش تر ٭
بروی خلعت شاهان کسی چیزی نمی پوشد ٭ و خلعت هندوستان سه درجه دارد اول

نخست شش پارچه که از سه پارچه مقرری سرپیچ و بالابند و نیمه آستین زیاده دارد و این
هفت هزار بها مرحمت میشود دوم پنج پارچه که نیمه آستین ندارد این پنج هزار بها
مکرمت می گردد سوم سه پارچه که متعارف است و عموماً می یابند و نیز مقرر است
که پادشاهان لباس پوشیدهٔ خود را بغیر از مقربان و مخصوصان عنایت نمی کنند
چنانچه میرزا صائب علیه الرحمة گفته مصرع شاه می بخشد بخاصان جامهٔ پوشیده را
و در ایران ضابطه همان سه پارچه است لیکن حالا که سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هشتم
هجری است شهنشاه آسمان جاه نادرشاه فرمان روای مملکت ایران سوای سه پارچه
معین یک پارچه دیگر هم موسوم ببالاپوش که آستین آن تا سر دست و دامانش
تا زانو می باشد گاه همراه خلعت مقرری گاه فقط تنها تفضلاً بخاصان لطف میفرمایند
و در رقمها که ورود می یابد نامش انچه در سطور صدر نوشته شده مرقوم میگردد و این
اکثر از زربفت طلائی می باشد فائده برارباب فطرت واضح باد که در ایران داروغهٔ
جواهرخانه را جواهر و میر منشی را خان انشا نامند چنانچه در بنولا رقم های همایون بمهر اشرف اعلی شاه
جمجاه نادرشاه که بهندوستان رسیده در بعض از آن هر دو لفظ صدر مرقوم است ملاحظه باید
در نوروز هنگام تحویل آفتاب زر یا زر را در دست یا استعمال داشتن شگون میدانند چنانچه
هنود شب دیوالی دست بزر رسانیدن و آن را باستعمال داشتن مبارک گرفته اند
اصل خود همین قدر است نهایتش نظر بینکه نمیتوان بی شغل تمام شب بیدار بود بازی
قمار مقرر کرده اند فائده مخفی مباد مینا عبارت از شیشه است که بهندی زبان آنرا
کانچ گویند و این از هر رنگ می باشد در فرنگ درست میشود و تجار و سوداگران از آنجا
آورده در اقالیم دیگر میفروشند و اهل این فن خریده بکار می برند و بر طلا و نقره و مس
که می خواهند مینا کنند اول بر آن نقوش کنده می نمایند من بعد از هر رنگ مینا که
مناسب مقام است بصنعتی که نزدیک استادان این فن مقرر است در آن پر کنند

یابد و دفعه آتش دهند تا استحکام و رنگینی بهم رساند غرضکه صنعتی بکار می برند که چینی در آتش
گلگل می شگفند و مینائی خوب بر طلا میشود و بعد از آن بر مس و مینای که بر نقره کنند
دیرپا نیست زود میپرد و مینائی سرخ غیر از طلا بر هیچ چیز نمیشود و مینای خوب
در پنجاب و هندوستان در حیدرآباد میشود و چیزی که بر آن مینا کرده باشند از مینا کار گویند

گلدسته دوم از چمن سوم محتوی به نکات و حکمت و اندرز

نکته سخاوت لازم جوهر شجاعت است زیراکه مینای مرتبه شجاعت افشاندن جان
هست که بهترین سرمایه سوداگران شهرستان زندگانی هست پس کسی که او را در بذل نقد جان
مضایقه نباشد ظاهر است که نزدیک او صرف زر و سیم دشوار نخواهد بود نکته
تجارت به مراتب به از امارت هست در امارت محکوم باید بود و در تجارت بحکمرانی
زندگانی باید نمود مالهای که بسبب امارت جمع شود وبال هست و زری که از تجارت
فراهم آید وجه حلال مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نکته آخر کار گردنکشها
برباد رفتن سر و آبروست چه اگر شمع گردن نمیکشید سرش برباد نمیرفت و آبرویش
ریخته نمیگردید نکته بده تا بدهند و بگیر تا بگیرند و ببخش تا ببخشند و ببین تا ببینند
نکته دشمنی که تو را کلمه حق بگوید به از دوستی هست که او این جاده نپوید بیت
هر که گوید سخن راست بود دوست ترا * دشمن تست که عیب تو نهان میدارد
نکته سوخته را نباید سوخت و دردمند را نباید آزار کرد و گداخته را نباید گداخت
و عزیز را نباید ذلیل و خوار کرد نکته منقول است که پادشاهان عادل و باذل را طوق زنجیر در
گردن بدیوان قیامت حاضر خواهند نمود از اینجا قیاس باید کرد که احوال سلاطین ظالم
و غافل چه خواهد بود نکته با مردم نکوئی کن که آن باعث بقای نام است و بکسی غرور
که زمانه در صدد انتقام شعر از مذاهب مذهب دهقان خوش است ای مولوی
مذهب دهقان چه باشد هرچه کاری بدروی * نکته روزی خسرو بشیرین گفت سخت

امر خوبی است اگر بقا می داشت و از یکی بدیگری منتقل نمیگردید شیرین گفت سرت گردم اگر همچو می بود هیچ نوبت بتو نمی رسید ۵ چه خوش گفت دیوانه در عجم ٭ به کسری که ای وارث ملک جم ٭ اگر ملک بر جم بماندی و بخت ٭ ترا کی میسر شدی تاج و تخت ٭

حکمت ارسطاطالیس حکیم گوید انچه رای و تدبیر صایب کند صد هزار سوار و صد هزار بیمار نکند حکمت بطلیموس گوید انچه دفع به رای روشن شود بهیچ زره و جوشن نشود حکمت بقراط حکیم گوید روزگار بر گذر است و هر یکچند نوبت قومی دیگر است راه از آرزو را کرانه پیدا نیست خردمندان است که دل بسته دنیا دنیا نیست حکمت آدمی در هر حال بدوست محتاج است در زمان رفاهیت بنابر استلذاذ مو انست و هنگام محنت جهت استمداد معاونت حکمت قدر شکر کننده نعمت از دهنده نعمت بیشتر است زیرا که شکر باقیست و نعمت فانی مولانا جامی قدس سره شنیده که معزی چه گفت با سنجر ٭ چو ذکر جودت اشعار و منت صله رفت ٭ مدیح من که از آن منتشر محامد تست ٭ بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت ٭ عطیه تو که دانی به جود آن نبود ٭ ز جنس معده چو آنرا دشد بمزبله برفت ٭ حکمت بوزرجمهر گوید که صاحب دولت بر چهار عیب که وار باید سبک و زود آزار نشاید

بعض نصیحت کثیر المنفعت که فقیر مخلص از زبان فیض ترجمان صاحب و قبله جد امجد را سے کچهت را سے شنیده

میفرمودند که اختیار کردن ذلت نوکری برای منفعت است عجب می آید از کسانیکه زری از خانه قرض داده دیوان یا میر سامان یکی از امرای عظام می شوند چه تا زر موعوده هرگز واصل بخزانه نکرده اند وزارت پناه اند و هرگاه مبلغ عاید بسرکار دولت مدار شد تنخواه تا وزارت پناه نیامده اند خداوند دولت محفل آرا بیند تا چندی در فن طبیب و

دهزل صاحب دستگاه وهرگاه از دور بانند بخت خود سیاهی کرده سلامی نمودند بلی اختیار
بزبان خداوند میگذرد که لاحول ولاقوة الا بالله پس چه لازم که زری داده بار خاطر
باید گردید وروزی دو وقت در دلی باید خلید میفرمودند هر نعمت شکری دارد شکر نعمت
مرجعیت این هست که با مردم سلوک پسندیده باید نمود وبزبان ودست وقلم مصروف
آنجا دیده مطالب ومآرب آنها باید بود زیراکه شعر هرکه درین عالم هست روزی خود ملتجی زو
واسطه شو خوشتماست مفت کرم داشتن ❊ میفرمودند بیراهست اجاره نباید گردید
که نمی توان برای منفعت موهوم نقصان دم نقد که آن عبارتست از سر انجام زربیشگی
وغیره کشید میفرمودند که با وجود میسر بودن لباسهای گوناگون اکثر رخت سهل
کم بها را هم باستعمال باید داشت تا اگر بنابر انقلاب روزگار گاهی بیدستگاهی رو دهد
پوشیدن لباس کم بها بر طبیعت گرانی نکند میفرمودند که زن را بر شوهر حقوق
بسیار هست چه محض برای خاطر شوهر از پدر و مادر جدائی گزیده واز قوم و قبیله خود دل
بر کنده راضی برضایش گردیده هست شریک راحت ورنج وز احیدان مصاحب
بذله سنج است پس حق شناسی مقتضی اینست که زن مورد عنایت شوهر باشد نه اینکه
خاطرش را بی سبب باید رنجاند وحرف خانه زبان خویش وبیگانه باید کرد لهٰذا مصرع
گر پاس مراتب نکنی زندیقی میفرمودند که در ایام شب گنجیدا شدن دلیل بلاهت
هست زیراکه جوانی موسم تعیش وکامرانی هست وپیری هنگام مرگ لذات جسمانی چه
اهتمام در امور آن جهانی چه لازم کرده هست که با زنش سفید در تلاش خصیه الثعلب
وقضیب فلان سوهان سوده باشی وکاری برای خود تراشی ـــ خویش را نجوان
نهان کردن ز دست اندازمرگ ❊ شمع کافوری ست در دست اجل موی سفید
میفرمودند اول خود اینکه وعده نباید فرمود ودر صورت وعده کردن در صدد
ایفای آن باید بود زیراکه وعده کردن و با ایفایش نپرداختن موجب را با خود دشمن ساختن است

بعض پند سودمند که راقم حروف از زبان درفشان صاحب و قبله صوری و معنوی والد ماجد راجه هردی رام مسموع نمود

میفرمودند که انسان را می باید در صورت فضل و کمال با دولت و اقبال از مرتبه خود
فرود آمده با مردم معاش کند که غرور و کبریا خاصه جناب اقدس جل و علی است و از مشت
خاک که در هر نفس قدری برباد میرود عجز محمود و خوشنماست میفرمودند که اگر از کسی
ایذای جانی هم رسیده باشد عند القدرت با او در مقام انتقام نباید بود بلکه جوانمردی
مقتضی این است که احسان باید نمود چه در صورت انتقام با او برابری و در حالت بذل
و امتنان یکی از خداوندان کرم گستری مصرع در عفو لذتیست که در انتقام نیست
منقولست که چون امیر تیمور صاحبقران بر مملکت روم مسلط شد و ایلدرم بایزید
فرمان روای آنجا زنده بدست افتاد صاحبقران فرمود که بگو سزایت بچه دهم گفت که
اگر تاجری بفروش و اگر ظالمی بکش و اگر کریمی ببخش صاحبقران ازین کلمه متاثر
گردید و باز سلطنت روم با ایلدرم بایزید بخشید چنانچه در کتب سیر مرقوم است میفرمودند
خدا نخواسته اگر آشنائی بتقریبی از تقریبات احتیاج سوال زری نماید بشرط
استطاعت ادنائی بخواهش بر قرض نباید گذاشت و از عالم مدارات آنچه در احاطه مقدور باشد
دریغ نباید داشت زیرا که در صورت قرض که اهل تجربه آن را مقراض گفته اند هرگاه که خواهی
طلبید صاف محبت به درد خصومت آمیخته خواهد گردید میفرمودند گم باد از صفحهٔ
روزگار نام پدری که نسبت به پسر که حاصل زندگانی است در مراتب شفقت و پرورش
قصور نماید و روی روز خوش مبیناد پسری که مانند طفل اشک بروی پدر آید احوال
در ایام طفلی راقم حروف فقیر مخلص ذوق مفرطی با گنجفه بازی داشتم و بسان پیر فلک
که از شعبده بازان ورق آفتابست فقیر نیز از طرف صبح تا سر شام ورق گنجفه را از چنگ

نمیگذاشتم بتابی بازیم ازبسکه بدعا بوده هیچ صورت ورق مصوری بحریف نمیرسید
واوراق بازیم از صحائف مصور روکش مرقع تصویر میگردید صاحب وقبله صوری
ومعنویم والد ماجد چون این احوال تماشا نمودند بمقتضای شفقت پدری ارشاد فرمودند
اول آنکه اینکه حق تعالی توفیق دهد تا دست ازین حرکت لغو که ورق گردانی بیقینیست
بردارید وتحصیل یکی از فنون شریفه که نتیج نتیجه باشد سعی نمائید نهانیش اگر بمقتضای
عالم شباب هنوز اینمعنی نتواند صورت بست اینقدر خود از جمله واجبات ست
که از گنجبازی احتراز واجتناب لازم گیرند تا رفته رفته خو باین معنی نه پذیرند زیراکه
فردا مبادا در معاملات دنیا نیز همین شیوه منظور دارید ووبال دین ودنیا برای خود
فراهم آرید این پند سودمند را بر صفحه دل نگاشتم وباآنکه از اقسام بازی مثل نرد وشطرنج
وغیره همین گنجیفه بازی میدانستم لیکن بالکلیه دست ازان برداشتم چنانچه قریب بیست
سال هست که ورق گنجیفه در دست نگرفته ام وتا مقدور در امور دنیا هم براه گنجبازی کمتر رفته

چمن چهارم که متضمن ست بدو گلدسته واین گلدسته ایست اولین مشعر بلطایف بعض مردم

لطیفه اسلام خان رومی از جانب خوندکار روم باشاه بصره بود بنابر جرمی که ازو
بوقوع آمده بود از خوندکار خاطر جمع نداشت لهذا عرضداشت متضمن اراده هندوستان
بجناب عالمگیر بادشاه مرسل داشته استدعای صدور منشور نمود چنانچه مشعر بر کمال
تفضل وعنایت بنامش صادر شد درین اثنا یک گونه دلجمعی خان مذکور از جانب
اخوندکار گردید فسخ اراده هندوستان کرد چون چندی برین بگذشت خواندکار که در مقام انتقام بود دیگری
بجایش بحکومت بصره مامور نمود هرگاه منصوب بصره رسید میانه او ومعزول عاید بجنگ گردید منصوب که شهر را
محاصره داشت آخرکار آتش کشیده وتمامش سوخته بر قلعه مسلط گشت اسلام خان مهر وضعی که

سفیر بش آمد خود را ازان مهلکه بیرون کشیده متوجه هندوستان شد و بسرحد رسیده عرضداشت مشعر باجرای صدمه رسیدن خود بهندوستان باراده تحصیل سعادت ملازمت بحضور پرنور مرسل داشت و بذریعه یکی از مقربان خلافت از نظر انور گذشت و فروغ اندوز مطالعه خاص گشت درآنوقت بادشاه بروح الله خان میر بخشی مخاطب نموده فرمودند که اسلام خان آمد روح الله خان عرض نمود که آمد لیکن بعد از خرابی بصره لطیفه در عهد جهانگیر بادشاه در زمانیکه شاهجهان نظامت مملکت دکن داشتند زمانه بیگ مهابت خان همراه ایشان تعین بود چون باهمدگر صحبت برار نشد شاهجهان شکایت خانمذکور بجناب بادشاه نوشتند بادشاه برحاشیه عرضداشت ایشان دستخط نمودند مصرع زمانه باتو نسازد تو با زمانه بساز ۞ لطیفه مشهور است که چون اکبر بادشاه را بعض عزیزان از راه بردند ایشان کلمه اختراع کردند که هرکه را مرید میگرفتند بیاد میداوندر روزی به بیربل فرمودند که بیربل تو کلمه ما را خواهی گفت عرض نمود جهان پناه سالهاست کلمه حضرت خواندن چه نقصان دارد البته میخوانم لیکن این کلمه نخواهم گفت که بزبان آوردنش مذهب ما را باطل گرداند لطیفه روزی اکبر بادشاه فرمودند که بیربل ما بدولت دوماه را یکماه مقرر نموده ایم گفت عین تفضل درحق خلق الله است زیرا که پیش ازین ماهی پانزده روز تماشای شبهای ماهتاب میگردید حالا تا یک ماه سیر شبهای ماه خواهند نمود لطیفه روزی اکبر بادشاه و پادشاهزاده محمد سلیم که عبارتست از جهانگیر بادشاه متوجه شکار شدند چون از اسپ فرود آمده خواستند که آهو را به تفنگ شکار کنند نیمه آستین و دوشاله خاصه که در بر بود حواله بیربل نمودند بادشاهزاده نیز همین قسم بعمل آوردند اکبر بادشاه بیربل را مخاطب نموده فرمودند که بار یک خر شده باشد بیربل نیز التماس نمود که بلکه دو خر لطیفه غنی بیگ اسدآبادی باتفاق مولانا نظیری از عراق بهندوستان آمده ملازمت نواب خانخانان سپه سالار اختیار کرده در عایتها یافت تا آنکه در سنه الف هجری بکشمیر او فتاد و چون

میرزا یادگار نامی از ملازمان اکبر بادشاه در کشمیر خروج کرده بر تخت نشست غنی بیگ این
رباعی گفت ؎ بر تخت مرادمی نشینی بنشین * بس خورم وشادمی نشینی بنشین *
دولت یکبار می نشانی بنشان * برجای قبادمی نشینی بنشین * ملا اگر میدانست
که این رباعی بنشینی بنشان است آخر بچه روز سیاهش خواهد نشاند هرگز نمی گفت
باری هرگاه اکبر بادشاه بر کشمیر مسلط شدند غنی بیگ مذکور را به جرم رباعی مسطور محبوس نمودند
دو سال ازین مبحث مولانا نظیری بنا بر سابقه اتحادی که با غنی بیگ داشت بتقریب
فتح قلعه اسیر دکن قصیده بمدح اکبر بادشاه گفته دران درخواست عفو جرم غنی بیگ نمود
واین بیت ازان قصیده است ؎ گرسنه است بدریوزهٔ شفاعت من * ببخش
جرم غنی را بالتماس فقیر * چون قصیده از نظر بادشاه گذشت فرمودند که او هنوز زنده است
وهمانوقت حکم بقتل غنی بیگ شد و در برهانپور در سال ثمان والف این ماجرا گذشت
اعظم خان کوکه چون این معنی شنید گفت که قصیده ملا نظیری در حق غنی بیگ کار دعای سیفی کرد
لطیفه مد فرخ سیر بادشاه شهید هرگاه امیرالامرا خاندوران بهادر منصور جنگ فوج خود را
از نظر اقدس محله داد نواب صاحب مدار الدوله محمد امین خان بهادر مرحوم مغفور که دران وقت
تن بخشی بودند بعرض رسانیدند که جهان پناه سلامت فوج امیرالامرا بهادر دریائی است که موج
میزند اگر ماهی داشته باشد گنجایش دارد بادشاه را این لطیفه خوش آمد و به امیرالامرا بهادر
ماهی بامراتب مرحمت فرمودند لطیفه عزیزی در هفتاد و هشتاد سالگی تندر تولد پسر از نظر
نواب صاحب وزیرالممالک بهادر گذرانید نواب صاحب هنگام پذیرائی زر تندر فرمودند که مگر بخانه
پسر شما پسری تولد شده است آن عزیز التماس کرد که خیر بخانه پیر غلام خانزاد تولد شده نواب صاحب
ازراه طیبت فرمودند که طرفه درفشانی کرده اید لطیفه ملا اختائی گیلانی در خدمت یکی از شاهزادها
هندوستان می بود از دوام خدمت حضور بتنگ آمده هرگاه کس بطلب او می آمد میگفت
بیمارم نوبتی شاهزاده باو گفت اخوند هرگاه شما را می طلبم جواب میفرستند که من بیمارم

گفت حکیم اگر من بیمار نشوم بمیرم لطیفه ظریفی پیش ظریفی نقل کرد که پدرم طویله داشته که
[پ]یشش مشرق بود و سر دیگر مغرب ظریف گفت که هیچ خواهد بود زیرا که پدرم نیز چوبی
[د]اشته که هرگاه از هجوم ابر هوا گرفته میگردید از ان لکه های ابر را از همدیگر پریشان و متفرق
می نمود حریف بحیرت رفته گفت ای خانه آباد چرا دروغ می گوئی اگر واقعی هست بگو که آن
چوب را در کدام جایگاه میداشت گفت در طویله پدرت لطیفه دیبی دت پسر سیتارام
که خزانچی سید عبد الله خان مرحوم بود جوانی هست قابل نظاره و آفتی برای جان عشق در دمند
بیچاره هرگاه یک پیچ نقره مقیش بسر می پیچد و سرپیچ الماس می بندد با ماه و کهکشان
بر سر ستیزه و پرخاش است و چون به کنٹهه مروارید گلو را می آراید و لوح پیشانی را بمقیش
زرافشان می نماید از آفتاب و ستاره متوقع تحسین و شاباش روئی نیمی در کلائی زربار
پیچیده روکش نیمرخ تصویر و لب از خط پری پرداز یافته با قطعه یاقوت بر سر
گفتگو و تقریر روزی بخانه موتمن الدوله محمد اسحق خان بهادر وارد گردیده بود چون
ایشان خواستند که از دیوانخانه بخلوت روند این جوان رعنا گذارش نمود که من هم
میخواهم دو کلمه بگویم خان سراج الدین علیخان سلمه الرحمن گفتند که ما خود بیک کلمه
راضی بودیم لطیفه یکی از سلاطین صفویه در باغی با خاصان بزم عیش آراسته بود
میرزا صایب نیز در حلقه صحبت بودند از اتفاقات دو شبانه روز هنگامه عیش امتداد
کشید و هیچ یکی از اهل محفل رخصتی نیافت تا بخانه میرفت روز سوم بتقریبی شاه فرمودند
شنیده ایم که از هندوستان ایلچی روانه شده هست و نامه بادشاه آنجا برای ما می آرد
میرزا صائب گفت بقربانت روم نشسته ایم تا بیاید

گلدسته ایست دوم از چمن چهارم مشعر به لطیفه چند که در اوقات تقریبا بر زبان مسود اوراق گذشته

لطیفه مهربان دوستان حکیم محمد یوسف مخاطب به عبد الباقی خان که از علم و فضل و .

فن طب و نجوم دستگاه کلی دارند روزی نقل کردند عملی ست که اگر باستعمال آن باید پرداخت
چیزی که خلق شده بتخصیص نوع فواکه نمک حاصل میشود چنانچه من میجوزم از انار است
گفتم میتوانند که هیچو باشند زیرا که هر چه صانع حقیقی آفریده بی نمک نیست **لطیفه** وقتی
از اوقات نور چشم عزیز تر از جان رای کرپارام قلمدانی از چوب آبنوس ترتیب داده بودند که غلاف
نیز از مخمل سیاه داشت کیفیتی پیدا کرده بود که هر که میدیدش گلدسته نافرمان می انگاشت
چون غلافش مانند صفحه بی مسطر ساده بود گفتم اگر او توی قلمی میداشت بهتر ازین می نمود **لطیفه**
شاه ارزانی کشمیری مسخره ایست که در سرکار نواب صاحب وزیر الممالک بها در دام اقباله
وظیفه خوار است از کار و بیش قبض معتبر سد و این بیم و هراس او نه واقعی است بلکه نوعی از مسخرگیست
که برای ترقی دکان خود تراشیده است و در محفل های تخصیص در بزمی که زنان رقاص
می باشند حرکات رنگین می کند گاهی همراه آنها می رقصد و گاه کمربند ابریشم سیاهی که
بنا بر نام درویشی همیشه با خود دارد مانند زلف بمیان آن موکمران می پیچد غرضکه با شرم حیا
دشمن جانی است و اقسام مسخرگی با و ارزانی شبی بخانه فقیر در محفل رقص وارد شده
حرکات چند نمود که تا دمیدن سفیده صبح صحبت گرم بود آخر کار قرمساقان رقاصان
بر سرش هجوم آوردند و نیمه که در بر داشت از صد جایش پاره کردند یاران مخاطب کرده
گفتم که کار نیمه تمام شد باری فردای آن شب یک جامه چکن دوز و یک اشرفی
داده رخصت کرده شد **لطیفه** روزی بخاری شکل دو پهلوان آماده بکشتی از چوب
تراشیده بر تخته پاره نصب کرده برای فقیر آورده بود رشته داشت که هرگاه سر آن کشیده میشد
باهم گرکشتی میگرفتند وقتی کناره چمنی نشسته بودم و آن بازیچه پیش رو بود نور چشم کامگار را کسی از
از عالم بازی دو گل از نبه عباسی برگرفته در دست آن هر دو شکل پهلوان گذاشتند فقیر چون دیدم گفتم که
گل کسی عبارت ازین گلهاست بر ارباب فطرت واضح باد قاعده ولایت است که چون پهلوانی با پهلوانی
میخواهد در معرکه کشتی گیر بیا و میفرستند و گل کشتی و گل جنگ هر دو نام است **تمت**

خاتمة الطبع

بعد حمد آنکه چمنستان عالم آفرید	بوی خوش در برگ گل از رنگ فیضش آرمید

اما بعد بر سخن سنجان رنگین مقال و بذله گویان بهارین طبع نازک خیال بسان آمد بهار در تتق حجاب مباد که درین ایام بهار انجام نسخهٔ رنگین نگار مشتمل بر چار چمن دلنشین و هشت گلدستهٔ تازگی قرین مقبول همگنان موسوم به چمنستان که از آبیاری فکر ارجمند حدیقه آرای سخن طرازی ازتر شح ابر طبع بلند گهربار سحرپردازی مقبول الکلام منشی انند رام مخلص که رایحهٔ کلامش معطر ساز دماغ سخن سنجان است و شگفته بیانیش روح بخش قالب فن است استاد قدیم شاعر بی‌مثل و سهیم بوده در تذکره نوشته است که این شاعر نامی از قوم چهتری است که ریاست اهل هند از قدیم باین گروه تعلق دارد و وطن آبائی وی مقام سوهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد اقامت داشت و در دربار شاهی بمنصب وکالت از نواب قمر الدینخان وزیر و نیز از عبد الصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان فائز و به رای رایان مخاطب در عنفوان جوانی اشعار خود از نظر میرزا عبد القادر بیدل میگذرانید و با سراج الدین علیخان آرزو دوستی وافر داشت و در زمینهٔ شعر و سخن مرید و تابع حکیم حسین شهرت بس است مینویسند که دو مخلص اند یکی کاشی دوم مخلص کاشی از مخلص انند رام قشنقه بر جبین دارد الحاصل مصنف علام مخلص این کتاب چمنستان را در ۱۱۵۹ تصنیف فرموده و در ۱۱۶۴ وفات یافته و درین کتاب چار چمن و هشت گلدسته بر بسته و به هر گلدسته گلدسته از گلهای احوال شعرای نامی نقلیات شیرین شعر انگیز و چند مزاح لطافت آمیز و بعضی احوال مسموعی نوعی مرتب فرموده و حقیقت بعض درخت و انواع فواکه نگاشته و فواید چند با نکات و حکایات و ذکر بعضی از لطائف که وقتی تقریباً بر زبان مصنف علام گذشته نوشته است نزد ارباب علم و دانش و ست این کتاب در زبان فارسی عمده غرائب البیان قابل ... حالا بخواهش طالبین حسب فرمایش و تحریک قدردان علم منشی دیندیال صاحب بذل توجه چشمه فتوت جناب منشی نولکشور ... دام اقباله در مطبع نامی مقام لکهنؤ بماه نومبر ۱۸۸۰ ع مطابق ذیقعده ۱۲۹۷ هجری از رونق انطباع آراسته گردید

قطعهٔ تاریخ طبع نتایج زبان آوری نازک خیال کامل منشی بهگوندیال عاقل تلمیذ رشید نواده مهتمم مطبع

بشد طبع از مخلص خوش کلام	عجب نثر دلچسپ نورسته
پی سال او کلک عاقل چنان	زد ز مخلص چه گلدسته

